

تعدیل شریعت و طریقت

تالیف:

علامہ ملامحمدباقر مدرس بالک مریوان

به کوشش

کامل کاملی



تقديم به پیشگاه:

إخليفة الله الاعظم حضرت شيخ محمد علاء الدين عثمانى

آنکه مؤلف برکت علم خویش را به توجہات وی نسبت

میدهد و ایشان را منبع ششم مینامد. (صفحه ۹۰ تعدیل شریعت و طریقت)



اهداء به حضور:

ابر مرد آسمان فردیت و قطبیت شہسوار میدان طریقت و شریعت

حضرت شاہ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی ثانی

آنکہ انوار رابطہ ی حسنش شاہچراغی جاودانہ گشت فرا راہ طریقت مردانش

مؤلف در يك نگاه

نام: علامه محمد باقربالك مریوانی فرزند شیخ حسن خان اردلانی

زادروز: متولد سال ۱۳۱۶ هجری قمری روستای نزار، کردستان ایران

مشایخ: ۱- حضرت شیخ عمر ضیاء الدین ۲- حضرت شیخ محمد علاء الدین عثمانی ۳- حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی (قدس الله تعالی اسرارهم)

اساتید: ۱- ماموستا ملا علی شکیبا ۲- ماموستا ملا عبدالسلام بیسارانی ۳- ماموستا ملا اسعد ۴- ماموستا ملا احمد ۵- ماموستا ملا محمد مولانا حقیق نودشی ۶- ماموستا ملا سید عنایت الله ۷- ماموستا ملا سید محمد ابن چوری ۸- ماموستا ملا عبدالله مفتی دشی ۹- ماموستا ملا عبدالعظیم مجتهدی ۱۰- ماموستا ملا رشید بگ مریوانی (قدس الله تعالی اسرارهم)

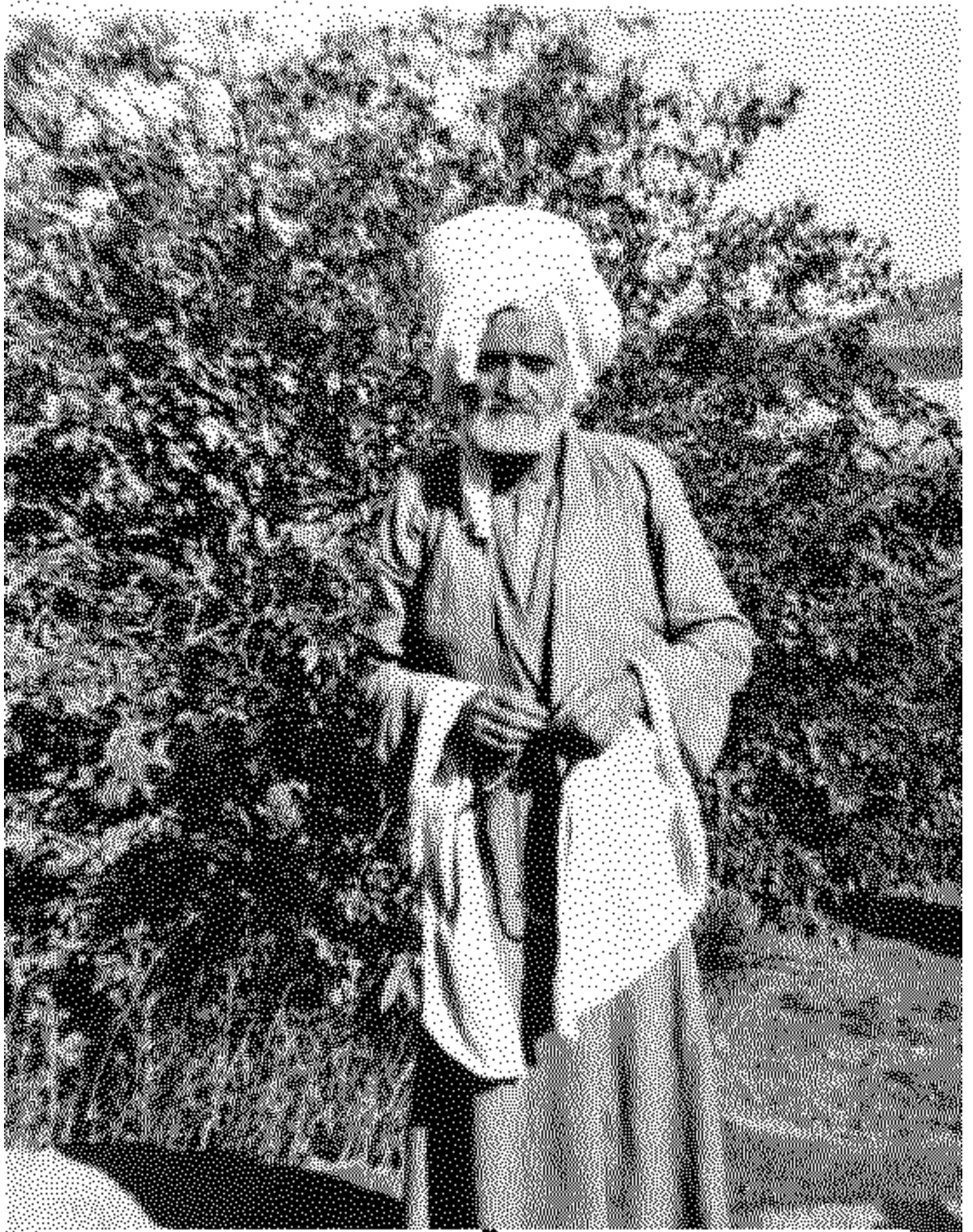
شاگردان: از جمله ی سیصد نفر از اجازه یافتگان محضر استاد :

۱- ماموستا ملا محمد امین کانی سنان ۲- ماموستا ملا عبدالله صالح (فناپی) کاتب مخصوص حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی (قدس سره) ۳-

علامه ماموستا ملا محمد بداغی ۴- ماموستا ملا سید عطا ۵- دکتر مصطفی زلمی ۶- ملا سید جلال حسینی ۷- ماموستا ملا رسول مقدوری ۸- ماموستا ملا سید بهاء آرتانی ۹- ماموستا ملا محمد طاهرزین العابدین ۱۰- ماموستا ملا سید مسعود تمتی ۱۱- ماموستا ملا عبدالله احمدیان و ..

آثار: بیش از یکصد و پنجاه اثر چاپ شده و خطی، رساله، تعلیقات و حواشی در تفسیر، حدیث، علم کلام، اصول فقه، فقه اسلامی، تصوف، منطق، نحو، صرف، بلاغت، ادب و ... همچون: الطاف الهیه شرح الدرر جلالیه، حقیقه البشر، تعدیل شریعت و طریقت، نکاح و طلاق، ارمغان جوانان و ...
وفات: ۱۳۹۱ هجری قمری روستای بآک مریوان

۱- نگاه کنید رساله دکترای مسعود محمد علی فرج پر کتاب حقیقه البشر



علامہ ملامحمد باقر مدرس بالک مریوان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير الورى محمد و آله و اصحابه
اما بعد. بديهى است دين محمدي ﷺ متعلق است به آثار ظاهره بشر و
عقائد و امور معنويه او. و آنرا شريعت گویند. چنانکه در قرآن آمده
است: (ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ) (الباقية: ۱۸) (ترا ثابت نمودیم بر
جاده واضح از فرمان دینی).

(شريعت چهار قسم است)

قسم اول از شريعت فن کلام است. و آن علمی است باحث و بيان کننده
عقائد دينيه که آنرا اصل دين و احکام اصليه. و احکام اعتقاديه گویند.
خواه اين احکام عقليه باشد يعنى عقل بشرى بوسيله دلائل عقليه آنرا
بداند، مانند وجود ذات اقدس خدا و صفات او تعالى و امکان بعثت
پيغمبران و حسن ارسال ايشان و جواز و حسن وقوع فرستادن کتب
آسمانى و جواز و حسن وقوع معاد جسمانى و ثواب و عذاب و بهشت و
دوزخ و امثال آن. خواه سمعیه باشد. يعنى مواردی که بی اعلام خدا و
تبليغ پيغمبران عقل تفاصيل آنرا نداند. مانند اصل وقوع فرستادن
پيغمبران ﷺ و اصل وقوع فرستادن کتب آسمانى و اصل وقوع بهشت و
دوزخ و مقدمات و مؤخرات مرگ که در اصل شريعت مطهره ثابت شده
است.

(و فن کلام چهار نوع است)

نوع اول فرض عین است بر تمام بشر و اگر کسی آنرا نداند نباید او را
مسلمان گفت: چنانکه گفته‌اند

گر کسی گویدت که ایمان چیست؟ یا بنزدیک تو مسلمان کیست؟
گر تو گویی که من ندانم این کفر باشد به نزد اهل یقین

و بر پدر و مادر واجب است که بچه ده ساله را این قسم بیاموزاند و
علماء علیهم السلام این قسم را در مقدمات کردیه و فارسیه و عربیه و غیره بیان
فرموده‌اند مانند کتاب روله بزانه^(۱) و عقائد شیخ سمیع و کتاب فرض و سنه و
عقائد نسفیه و غیره. و بهترین کتاب که در این نوع تألیف شده است کتاب
قواعد العقائد است که حجة الاسلام امام غزالی علیه السلام آنرا در کتاب احیاء
العلوم ایراد کرده و فی الجمله ترجمه آن در کتاب کیمیای سعادت است.
نوع دوم از علم کلام، فرض کفایه است در هر ده و در هر شهر و فرض
عین نیست و آن دانستن ادله سمعیه و عقلیه و اثبات نوع اول است، تا اگر
مردم اشتباهی و تردیدی داشتند محتاج به زحمت مسافرت نباشند و
یکنفر در آن محل باشد که مشکلات ایشانرا دفع کند.

نوع سوم فرض کفایه است در هر مسافه عذوی یعنی در هر نقطه‌ای از
نقاط کشور اسلامی که مردم از منازل خودشان صبح بر حسب عادت به
آنجا برسند و مشکلات خویشرا حل نمایند و برای شام به منازل خود
بازگردند. فرض کفایه است يك نفر عالم متبحر در آنجا باشد که بتواند
اثبات تمام عقائد اسلامی را نموده و دفع شبهات فرقی مبتدعه را بنماید.

نوع چهارم فرض کفایه است در مسافة قصر یعنی در هر شانزده فرسخ راه، بایستی يك نفر عالم متبحر باشد که بتواند دفع ادله و شبهات کفره و فلاسفه و مبتدعه را نموده و تمام عقائد اسلامیه را اثبات نماید و این رتبه چهارم خیلی مُتَعَسِّر و نادر، بلکه حکم متعذر را دارد و چون گمراهی در فن کلام، بشر را به کفر یا ابتداع میرساند لذا لازمه خواندن آن علم سه شرط مهم است.

شروط اول: خواندن آن در خدمت يك نفر عالم ماهر و عاقل و فهمیده و صالح و صحیح العقائد است چرا که جاهل آنرا نداند و غیر عاقل نداند چه جور شاگرد را بفهماند. چونکه هر شاگردی را به زبانی و به طریقی باید فهماند و حالی کرد که لیاقت آنرا داشته باشد. و دانستن مراتب استعداد شاگرد عقل خدا داده را لازم است و اگر صالح و صحیح العقائد نباشد شاگرد را مانند خودش کج^(۱) تربیت کند.

شروط دوم: استعداد شاگرد برای خواندن آن است پس اگر شاگرد دانست که اگر آنرا بخواند شك و ریبی برایش پیدا میشود و همان عقیده ساده راست تقلیدی که در بچگی داشته از بین میرود بر او خواندن کتب کلام و مطالعه آن حرام است و اگر استاد دانست که شاگرد لیاقت خواندن آنرا ندارد تدریس به او بر استاد حرام است و او را باید به ملایمت و ملاینت حالی کند، که گزرد مطالعه کتب کلام نگردد.

شروط سوم: رعایت ترتیب سابق است یعنی اول باید مسائلی که فرض عین است ملکه خود کند آنچنان که این عقائد ساده در ذهن او محکم و ثابت شود که بهیچ وجه زوال آن نشود. سپس شروع بخواندن نوع دوم کند.

پس از آنکه نوع دوّم هم ملکه راسخه و خلل ناپذیر شد، شروع به نوع سوّم کند و پس از آنکه نوع سوّم، تمام ملکه راسخه شد، شروع به نوع چهارم نماید و مستعدّ هر نوع، اجازه مطالعه کتب آن نوع را دارد.

(قسم دوّم از شریعت مطهره علم فقه است) و آن علم باحث است از اعمال و آثار ظاهره بشر که آنرا احکام فرعیّه و احکام عملیّه گویند. و مسائل آن چهارگونه است:

اوّل عبادات: مانند نماز و روزه و حجّ و زکات و غزا و شروط و ازکان آنها.

دوّم معاملات: مانند بیع و اجاره و سلّم و قراض و رهن و نذر و هبه و غیره.

سوّم نکاح و توابع آن: مانند طلاق و خلع و عدّه و رجعت و غیره.

چهارم جنایات: مانند قتل و دزدی و غیره

و علم فقه هم چهار قسم است:

(قسم اوّل): فرض عین است بر هر بشر و بر پدر و مادر در سنّ ده سالگی واجب است آنرا به بچه تعلیم کنند، و آن نماز و روزه است بر تمام بشر و زکات بر مالداران، و حجّ بر کسی که بتواند به مکه معظمه برود و غزا در وقت خودش، و مانند آداب خرید و فروش بر دکان داران، و مانند هر کدام از مسائل فقه، بر کسی که بآن مشغول باشد.

قسم دوّم: فرض کفایه است در هر ده و در هر شهر و آن دانستن دقایق آنچه که لازمه فرض عین است و دانستن شروط و ارکان اذان و جماعت و نماز مرده و نماز جشن و کیفیت امور عامّه مسلمین و تلقین و غیره.

قسم سوّم: فرض کفایه است در هر مسافه عدوی؛ و آن دانستن مهمات طلاق و نکاح و عده و ظهار و ایلاء و جراح و رجعت و امثال آن است که غالباً مردم به آن مبتلا هستند.

قسم چهارم: فرض کفایه است در هر مسافه قصر و آن دانستن دقایق جمیع مسائل فقه است، تا شخص عالم بآن، ترجیح حلّ مشکلات علماء گردد خواه آن شخص مجتهد باشد یا مقلّد. و تا اواخر سال دویمت، علما رتبه اجتهاد را فرض کفایه میدانستند. ولیک بعد از آن چونکه ظلمت عکسّیات کفر و بدعت و گناه، قلوب را زنگ آلود کرد و کسی که شروط اجتهاد مطلق در آن باشد، پیدا نمی شد. لذا علماء فرمودند به ترك طلب و دریافت آن، گناه کار نمی شوند. بله رتبه اجتهاد فی التّوی هست و به عقیده فقیر کسانی که شروط آنرا در خود بینند بترك آن اثم خواهند شد.

قسم سوّم از شریعت علم اصول فقه است

و آن علمی است باحث از احوال عامه کتاب و سنت و اجماع و قیاس و استدلال؛ و از مرجّحات کلیه و صفات مجتهد و این علم فرض کفایه است.

(قسم چهارم از شریعت علم طریقت است)

و آن علمی است باعث و سبب تزکیه نفس و تصفیة قلب و تبدیل اخلاق بد به صفات حسنه و مایه وصول و قرب مردم به خدای تعالی و رضای او از ایشان. پس معلوم شد شریعت چهار قسم است و اشرف و اعلی و اعظم آن طریقت است پس از آن کلام و پس از آن اصول فقه و پس از آن فقه. و اما قرآن و حدیث؛ دلیل و بیانگر شریعت میباشند. و

علم تفسیر و علم مصطلحات حدیث و حالِ رواة و علوم عربیّه، مانند نحو و صرف و بلاغه و غیره، علوم شرعیّه و مقدمات دانستن شریعت فرض کفایه هستند. پس معلوم شد که طریقت یک شعبه بزرگ است از شریعت که باید اعمال آن با ظاهر فقه و کلام ابدأً مخالفتی نداشته باشد و هر طریقتی که با آنها مخالف باشد ضلال و زندقه و الحاد است و طریقت نیست. و واجب است علمای ظاهر و اولیا و مرشدین دست وحدت را به هم داده و با تمام قوت مشغول ترویج دین حنیف اسلام باشند و آنرا به تمام معنی محافظه و توسعه دهند.

ولیک متأسفانه بسیاری از علماء و مرشدین به هوای نفس و حسد و بغض یا به ندانستن حقیقت طریقت و شریعت و نیمودن دستورات امر به معروف و نهی از منکر افراط و تفریط میکنند و از آنرو اختلاف کلی در بین ایشان پیدا شده است. بلکه مانند کافر و مسلمان و یا سنی و مبتدع شده‌اند. و به جان یکدیگر افتاده‌اند. متدرّجاً نزدیک است دین اسلام از بین برود. لذا فقیر سراپا تقصیر که ظاهراً در رشته علماء معدود و با تمام قوت فداکار و مخلص اهل طریق است به طریق نصح و اخلاص اسلامیّت، منصفانه و بدون طرفیّت و تعقیب اغراض شخصیّه، این کتاب را تألیف نمودم تا آقایان علماء و مرشدین انشاء الله آنرا مطالعه و سرمشق معامله خود کنند. شاید بحوله تعالی و قوّته این اختلاف مرتفع و هر دو دسته با هم متحد گشته و در ترمیم دیانت بکوشند.

(و این کتاب مشتمل است بر چهار بحث)

بحث اول: در بیان حقیقت بشر

بحث دوم: در بیان اجمال حقیقت طریقت و شروط آن

بحث سوم: در بیان حقیقت مرشد و تقسیم و شروط آن

بحث چهارم: در بیان کیفیت معامله مرشدین و علماء با یکدیگر

(بحث اول در حقیقت بشر)

موجود و وجود که دو قسم است

۱- قدیم و کهنه: یعنی چیزی که همیشه بوده باشد و عدم بر آن سبقت

نداشته و معدوم هم نمیشود و آن خدای تعالی و صفات او است.

۲- حادث و تازه: یعنی چیزی که قبلاً نبوده سپس خدای تعالی آنرا

آفریده است و این حادث را عالم خلق گویند یعنی عالم آفریده شده

و این عالم خلق دو قسم است:

قسم اول عالم امر و آن عالمی است که قابل طول و عرض و عمق و

مشاهده شدن به حواس ظاهره در دنیا نیست و آن را عالم مجردات و

عالم غیب و عالم علوی و عالم نورانی گویند.

قسم دوم عالم خلق است و آن عالمی است قابل نقص و افزایش و طول

و عرض و عمق که احساس آن بحواس ظاهره است و این عالم را عالم

مادیات و عالم مشاهده و عالم سفلی و عالم ظلمانی گویند و آسمان و

زمین و حیوان و ستاره و بشر و سنگ و هوا و غیره که قابل دیده شدن است داخل این عالم اند و هكذا بهشت و دوزخ و حور و غلمان و نعیم بهشت داخل این عالمند. (۱)

(قرب و احاطه و معیت مجرّد با هر چیز)

باید دانست که تعلق و اتصال و معیت و قرب و احاطه هفت قسم است:

اول: تعلق جسم به جسم مانند تعلق لباس با شخص

دوم: تعلق جسم به عرض مانند تعلق شما به رنگ خودت

سوم: تعلق عرض به جسم مانند تعلق رنگ شما با خودت

چهارم: تعلق عرض به عرض مانند تعلق شیرینی انگبین (عسل) با رنگ

آن. و این چهار قسم تعلق بدیهی و محسوس همه کس است

پنجم: تعلق مجرّد با مادی مانند تعلق روح شما با بدن خودت

ششم: تعلق مجرّد با مجرّد دیگر مانند تعلق روح استاد با روح شاگرد

هفتم: تعلق مجرّد با تمام مجرّدات و مادیات

۱- توضیح: آنکه لفظ خلق در زبان عرب به دو معنی آمده است. اول به معنی آفریدن و ایجاد کردن. و به این معنی تمام ماسوی الله داخل عالم خلق است. دوم به معنی تصویر و تقدیر و اندازه گرفتن. و به این معنی مادیات داخل خلق است و مجرّدات داخل آن نیست چنانکه خدا میفرماید (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ) سوره ۷ الاعراف آیه ۵۳ یعنی بدانید که فقط برای خدا است تصویر مادیات و ایجاد آنها و برای او است ایجاد عالم امر و عالم خلق. یا به معنی آنکه برای خدا است از جهت مملوکیّت و مخلوقیّت، نفس عالم خلق و نفس عالم امر و چنانکه میفرماید (قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) سوره الاسراء آیه ۸ بگو روح داخل عالم امر است و خدای تعالی آنرا بدون تصویر آفریده است. و اصل طبیعت و طبع عالم خلق و ظلمانی دوری و بیگانگی و ظلمت و قهر و گناه است و اصل خلقت و مقتضای گوهر عالم امر نزدیکی و آشنایی با خدا و نورانیّت و عدل و عبادت است.

و این قسم هفتم مخصوص و منحصر است در ذات اقدس خدای تعالی. زیرا او تعالی در آن واحد محیط و قریب و مصاحب و متعلق است به تمام عالم مجردات و مادیات. و برای بیان این تعلق هفتم است آیات متشابهه قرآن مانند (وَ جَاءَ رَبُّكَ) سوره النجر آیه ۲۲ خدای تو آمد (وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ) (سوره الانعام آیه ۳) او است خدا در آسمانها (وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ) (سوره حدید آیه ۴) و او با شما است هر جا باشید (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) (سوره ۵۰ آیه ۱۶) و ما نزدیک تریم به او از رگ گردن. (وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا) (نساء آیه ۱۲۶) خدای تعالی محیط است به همه چیز.

ولیکن دانستن تفصیل این سه قسم اخیر خیلی صعوبت دارد. بلکه غیر از انبیاء علیهم السلام و غیر از اولیاء قدس الله اسرار هم حقیقت آنرا ندانند. و بایستی هر کس اجمالاً بآن ایمان آورد و در بیان کیفیت آن بکوشد. زیرا علاوه بر اینکه آنرا نتواند بداند، احتمال، عقیده اش ضایع شود چنانکه میگوید: (الْمُرُءُ عَدُوٌّ لِمَا جَهَلَ) و اهل عرفان به طریق مکاشفه حقیقت روح خودش با بدن خود و بدنهای دگر میداند. و بوسیله آن میداند که مقارنه و تعلق خدای تعالی با اشیاء نظیر آنست.

ولیکن غیر از خدای تعالی به حقیقت تفصیلی معیت او با عالم نتواند رسید. از این جهت معاذ زازی صوفی رَحِمَهُ اللهُ تعالی فرموده: (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) هر کس بطریق مکاشفه و مشاهده با روح خود مأیوس و آشنا شد و دانست چگونه با اشیاء متعلق میشود آنکس میداند تعلق خدای تعالی با زمان و مکان و عالم مادیات و مجردات چگونه است. و با او تعالی شناسا و آشنا میشود. و میداند که خدای تعالی چه طور در آسمان و زمین است. و معیت و قرب و احاطه او چه نوع است. و

آمدن او چه معنی دارد. و هر کس روح مجرد خویشرا نشناخت خدای تعالی را نشناسد اگر کسی گوید: پس اگر کسی به آن مقام نرسید، خدا را نمی‌شناسد و کسیکه خدا را نشناخت کافر است پس در اینجا تکفیر اغلب مردم لازم آمد در جواب گوییم: ایمان پنج قسم است:

اول ایمان تقلیدی، یعنی به محض اینکه از چند نفر شنیدی نماز واجب است - مثلاً - به آن گرویده شوید و باور کنید.

دوم ایمان علم‌الیقین، یعنی به وسیله دلیل گرویده چیزی شوید و لیک اصل آن چیز را احساس و درک نکرده باشید مانند آنکه در روز دودی را می‌بینی و آنرا دلیل بودن آتش در آنجا کنی و اعتقاد جازم بوجود آن کنی و باور میکنید که حرارت هم هست و یا اینکه در شب آتش را می‌بینی و به آن استدلال بر وجود دود خواهی کرد. از این جهت علماء فرموده‌اند علم‌الیقین آنست که استدلال بر اثر کنی بر مؤثر. یا به مؤثر بر اثر، یا به یکی از دو اثر چیزی بر اثر دگرش. و این دو قسم را علم و دانستن و باور کردن گویند.

(قسم سوم ایمان عین‌الیقین). یعنی مشاهده اصل همان چیز را کنی به چشم مانند دیدن رنگ چیزی. یا به گوش، مانند شنیدن آواز. یا به قوه چشایی (ذائقه) مانند چشیدن یا به قوه شمیدن (شامه) مانند شمیدن بوی چیزی. یا به لامسه، مانند لمس نمودن گرمی و سردی، یا به قوه عاقله، مانند دیدن مبیات به چشم قلب.

(قسم چهارم ایمان حق‌الیقین) یعنی احساس چیزی بطریق سریان آن چیز در جمیع ذرات وجود مانند آنکه ألم (درد) مرض از سر تا پا بدرون و بیرون شخصی راه یابد که مانند بوی برگ گل، در گل آید. و ایمان

عين اليقين وحق اليقين را معرفت و شناسایی و ايمان شهودی گویند. (قسم پنجم ايمان عرفانی) یعنی پس از اینکه چیزی را مشاهده کرد و شناخت، با آن آشنا شود مثلاً شما ابدأ تب نداشته‌ای و کسی را که تب داشته است ندیده‌ای به محض اینکه بشنوی تب هست، ايمان تقلیدی به آن دارید سپس که یکنفر تب‌دار را بینی ايمان علم اليقين به آن دارید بعد از آنکه به عضوی از اعضاء شما رسید ايمان عين اليقين برایت حاصل شود پس از آنکه گرمی به جميع ذرات درونی و برونی شما رسید و جزئی از بدن شما خالی از آن نشد حق اليقين میشود و بعد از مدتی توقّف آن در بدن شما عرفانی و آشنا خواهد شد پس بدانید که کفر به فقدان ايمان علم اليقين پیدا میشود و هر کس مسائل دین را به طریق علم اليقين دانست، مسلمان است و کافر نیست وليک ايمان شهودی ندارد پس تمام مسلمين از درجه کفر خارج میشوند وليکن فضيلت شناسایی و آشنایی را ندارند.

(توضیح اجمالی تعلق مجرد با چیزها)

فقير در تألیفات خود و در وقت تدریس کتب به طور تمثیل، معیت پنجم و ششم را تعلیم میکند تا باعث دانستن اجمالی معیت هفتم گردد. و در اینجا مینویسد: بدیهی است وظيفه زبان استاد فقط اجرای لفظ است نه افاده معنای آن و وظيفه گوش شاگرد، استفاده شنیدن لفظ است نه استفاده معنی و یا دریافت هیئات لفظ و ترتیب آن بلکه افاده و استفاده معنی و دریافت هیئت الفاظ مشروط است به مواجهه روح استاد با روح

شاگرد و اتصال هر دو به معنای آن مثلاً اگر کسی زبان عربی نداند و با حضور يك الاغ بگوید (إِنَّ الْأَبْزَارَ لَفِي نَعِيمٍ) (انظر: ۱۳) خود خواننده لفظ را گفته، گوش خودش آنرا شنیده و دریافت هیئت لفظ را کرده و گوش الاغ هم آنرا شنیده و ليك چونکه روح مجرد خودش اتصال به معنی ندارد معنای آنرا نمی فهمد و الاغ همچنانکه معنی را نداند لیاقت دریافت هیئت لفظ را ندارد و اگر بحضور يك نفر بشر عامی گفت همان انسان لیاقت دریافت هیئت لفظ دارد و روح او با روح استاد در اصل هیئت الفاظ مواجهه کرده است و چون اتصال به معنی ندارد، آنرا دریافت نکرده است و اگر آنرا بحضور يك نفر عالم بگوید روح گوینده در وقت اجرای لفظ بوسیله لفظ تذکار، لفظ و معنی را با روح شنوایند و اگر آنرا با حضور يك نفر بگوید که معنای مفردات الفاظ را داند، ولی اصل هیئت آیت را نشنیده باشد فوراً بوسیله آن لفظ متصل به معنا شود پس معلوم شد اتصال بدن استاد با بدن شاگرد از قبیل اتصال جسم به جسم است و وظیفه آن دریافت آثار محسوسه ظاهریه است و اتصال روح مجرد هر يك با بدن خویش از قبیل اتصال مجرد است به جسم. و اتصال روح هر دو با یکدیگر و یا با معانی و امور غیر محسوسه، اتصال مجرد است به مجرد و وظیفه این دو اتصال دوّم، وصول است به چیزهای غیر محسوس یا بالذات مانند وصل به حقیقت روح یا بوسیله محسوسات مانند وصل به کلیات مستقره و جزئیات محسوسه و باز بدیهی است تا اتصال عالم به معلوم نشود، آنرا نداند و شاگرد و استاد پیش بهشت نرفته اند و بهشت پیش ایشان نیامده است پس بایستی همین روح در يك آن واحد با بدن شاگرد و بهشت مرتبط باشد پس بایستی در شنوا و

گوینده چیزی مجرد غیر جسمانی باشد که تفاوتی در بین دانستن دور و نزدیک و غائب و حاضر و محسوس و غیر محسوس نداشته باشد و در حال واحد متصل به او و سائر مجردات و مادیات باشد و تَمَكُّنٌ وصول او از جنس تعلقات چهارگانه اولی نباشد زیرا جسم و عَرَضٌ که در بالا باشند در پائین نمی‌باشند و اگر جایی را اشغال کردند در عین آن حال نتوانند ارتباط با جایی دیگر داشته باشند. مثالی دیگر و واضح‌تر بدیهی است انسان نویسنده صور حروف و نقوش خطوط را یاد گرفته و هر وقت بخواهد بدون تعمق فکر مینویسد و معلوم است آن صور حروف در جایی قرار گرفته که آن جا متعلق است به بدن نویسنده و صور حروف و آن محل، گوشت و پوست و رگ و استخوان و خون و سائر اعضای او نیست تا انتقاش آن صور مانند انتقاش صورت بر دیوار باشد. پس بایستی در جایی قرار گرفته باشد که جسم و عَرَضٌ جسمانی نباشد بلکه آن محل از قبیل مجردات غیر محسوسه است پس معلوم شد بایستی در نویسنده نیروی روحانی باشد که به مداد روحانی و قلم روحانی صور حروف را بر لوح روحانی نوشته باشد که فارق بین عالم و عامی باشد. معلوم است آن صور حروف دور است به دلیل آنکه گاهی از آن غافل میشود و در عین دوری نزدیک است به او به دلیل آنکه هر وقت بخواهد فوراً می‌نویسد و صور حروف را حاضر می‌کند. پس معلوم شد در بشر چیزی هست نه جسم است و نه جسمانی و تفاوتی در ادراک دور و نزدیک ندارد و در بدن و در مکان نیست و بدن و مکان از آن خالی نیست و متصل است به بدن و مکان بدون حلول جسمانی و حقیقت بشریت آن است. اگر کسی این حقیقت را در خود موجود ببیند می‌داند

که خدای تعالی مکانی نیست و با همه مکانها مقارنه دارد و جسم و جسمانی نیست و با همه چیز تعلق و ارتباط و قرب و معیت و احاطه دارد و تصدیق می‌کند به اینکه کرام الکاتبین چگونه اعمال بشر را می‌نویسند.

(اجمال حقیقت خلقت عالم امر و عالم خلق)

فقیر در کتاب خلقت عالم؛ تفصیلی تمام را در این موضوع داده ولیکن مطالعه آن برای کسی که احاطه تمام را به علم کلام و فن حکمت داشته باشد مؤثر است و بیان خلقت بشر در کتاب حقیقت البشر نموده که مطالعه آن برای شخص منتهی است و در اینجا اجمالاً می‌نویسد خدای تعالی در حدیث قدسی ربانی فرموده است: (كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأُخْبِتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَكُنْ أُعْرَفَ) (من خزینه‌ای پوشیده بودم و میل داشتم با من آشنایی شود پس مخلوقات را آفریدم تا با من آشنا شود) و در حدیث نبوی آمده است (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي) (اول چیزی که خدای تعالی آفریده است نوری است که منم). - پس اضافه بیانیته است و یا نور من است پس اضافه لامیه است - پس اولاً خدای تعالی نور محمدی را آفرید و از آن نور، ارواح انبیاء عليهم السلام و ارواح اولیاء و علماء و سایر ارواح را آفرید و عالم امر تمام شد. پس از آن نور تمام اجسام و جسمانیات را آفرید و عالم خلق تمام شد. پس حقیقت محمدیه عليه السلام عقل کل، و عقل اول و عقل بالفعل و عقل فعال و هیولای اولی است برای تمام عالم چنانکه میفرماید (أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ) پس این دو حدیث با هم متوافق شدند. ولیک باید دانست که حقیقت محمدیه

در ایجاد عالم وسیله‌ای عادی است یعنی بر حسب عادت خدای تعالی آنرا وسیله کرده وگرنه می‌تواند بدون روح او هر چیز را بیافریند و با وجود او هیچ چیز را نیافریند و همینکه خدای تعالی خواست، بشر ظاهری یعنی: ابدان ایشانرا خلق کند، خاکی که امتزاج با آب و هوا و آتش داشت به صورت بشر ساخت. و روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی ظاهری را در آن انداخت و همان خاک حضرت آدم شد. و بر وفق چندین آیات قرآن عظیم همان طینت خاکی حضرت آدم علیه السلام مشتمل بوده است بر ذرات خیلی کوچکی به اندازه تمام بشری که تا قیامت بوجود آید. و در کتاب عوارف المعارف تصریح به آن شده است. و بیضاوی و جلالین و غیره در چندین جا آنرا بیان کرده‌اند و خطاب (اهبطوا) - در آیه ۳۶ در سوره البقره - به آدم و حوا و همان ذرات است. و هکذا هر بشری مشتمل است بر ذرات پسران و دخترانی که تا قیامت ساعت از او متولد شوند مثلاً اصل طینت شما به صورت ذر در پشت آدم بوده و در ضمن منی که حضرت شیث علیه السلام از آن متولد شده، به رجم حوا علیه السلام آمده است. و در پشت شیث، به رجم زن او آمده است و در پشت پسر او قرار گرفته است. و هکذا در اصلاب پدران و ارحام مادران آمده است تا به پشت پدر اولی شما آمده و از آنجا منی باعث خلقت شما شده و به رجم مادرت آمده است. پس هر کس به صورت ذر، از پشت آدم علیه السلام تا رجم مادر خودش بوده است. پشت به پشت و رجم به رجم متدرجاً بزرگتر شده است تا در رجم مادرش چهل روز نطفه گشته است پس چهل روز علقه و چهل روز مضغه شده است و این تشکّل و آمادگی ذر، برای این صور متبادله و متناوبه را امکان استعدادی گویند و

حادث است نه قدیم چنانکه فلاسفه سابق می‌گفتند.

حقیقت بشر مرکب است:

۱- از پنج مجرد روح و قلب و سر و خفی و اخفی همان پنج مجرد، از جنس عالم امر هستند و تعلق آنها با یکدیگر از جنس تعلق سادس است. و با بدن بشر از جنس تعلق خامس. و همه به تمام اجزای درونی و بیرونی بشر تعلق سریانی مانند: برگ گل و بوی آن دارند. و لیک به فرمایش صوفیه که حقیقت امر برایشان روشن است: اولین تعلق قلب مجرد به گوشت پاره قلب صنوبری - که در زیر پستان چپ به طرف چپ به فاصله دو انگشت واقع شده است - و اولین تعلق روح به زیر پستان راست به طرف راست به فاصله دو انگشت - اولین تعلق خفی به پشت پستان راست - به طرف بالا و چپ - و اولین تعلق اخفی به وسط سینه در بالای سینه - و اولین تعلق سر به پشت پستان چپ به طرف راست - است که تقریباً از روح به خفی و اخفی و سر و قلب تشکیل يك نصف دائره در سینه می‌شود. و به وسیله این محال، متعلق به سائر اعضای بدن می‌شوند.

۲- و از چهار مادی (اصل طینت و ماده او و روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی ظاهری)

و اصل طینت و ماده بشر همان ذر است که در اصلاب پدران و ارحام مادران به تناوب و تعاور به رجم مادر آمده است. و روح نباتی عبارت است از جسمی لطیف، مرکب از عناصر اربعه و قوه غذا و نما که آن قوه را صورت نباتیه گویند. و این روح نباتی در تمام درخت و گیاه و حیوان و غیره از اجسام نامیه موجود است. و فروع روح نباتی قوای غذایی و نامیه و

هاضمه و جاذبه و دافعه و مولده و مصوره و غیره است و روح حیوانی: جسمی است لطیف مرکب از عناصر اربعه و قوه حس و حرکت ارادیه که همان قوه را صورت حیوانیه گویند. و این روح حیوانی در تمام حیوانات هست و فروع آن قوه محرکه است و قوه حاسه قوه محرکه عبارت است: از صفتی در بشر و حیوان که بواسطه آن جنبش و حرکت ارادیه کند. مانند رفتن و بطش و قبض و تحریک دست و پا و غیره و قوه حاسه عبارت است: از قوه‌ای که باعث ادراک جزئیات ماده باشد و آن ده حاسه است: پنج حاسه ظاهری، (اول قوه بینایی که به چشم است دوم قوه شنوایی که به گوش است سوم قوه چشایی که بزبان است چهارم قوه بویایی که به بینی است پنجم قوه لامسه که به تمام اعضای درونی و بیرونی است جز از کلیه و جگر و شش و دل و دندان و مو و ناخن و پنج حاسه باطنی، (اول: حس مشترک است و آن قوه‌ایست در مغز سر، که به عربی آنرا دماغ گویند و وظیفه آن عبارت است از: اول خزینه‌گری محسوسات به حواس ظاهره پنجگانه دوم ادراک آن پس از غیبت، مثلاً هرگاه شما رنگی را دیدی یا آوازی را شنیدی و یا گرمی را لمس کردی و یا شیرینی را چشیدی و یا گلی را بو کردی آنها را به حس مشترک تحویل میدهی، و حس مشترک آنها را در خود باقی گذارد تا فراموش نشود و هر وقت که بخواهی آنها با حس مشترک یاد کنی.

دوم: خزینه‌الخیال و آن هم در دماغ است و وظیفه آن هم دو چیز است. اول حفظ مخزونات حس مشترک از فراموشی و زوال است دوم حفظ ترتیب آن است خلاصه؛ خزینه‌الخیال نگهبان و دژبان حس مشترک است مثلاً شما دو سال قبل احمد را دیده‌اید و یک سال قبل محمد را،

بوسیله خزینه الخیال، اصل صورت احمد و محمد و ترتیب دیدن ایشان را فراموش نمی‌کنید.

سوم واهمه است و در مغز سراسر است و وظیفه آن هم دو چیز است اول ادراك معانی که قابل احساس نیستند. و وجود خارج اعیانی ندارند مانند: گرسنگی و تشنگی و سیری و سیرابی و مرض و صحت و دشمنی و دوستی؛ دوم: خزینه گری آنها

چهارم: حافظه است و آنها در مغز سراسر است و وظیفه آن دو چیز است: حفظ مخزونات واهمه از فراموشی و حفظ ترتیب آن. پس آن هم پاسبان و دربان واهمه است.

پنجم: متصرفه که آنرا متخیله و متفکره هم گویند، و آن هم در دماغ است و وظیفه آن دو چیز است: اول؛ ترکیب دو چیز است با هم و دوم؛ تحلیل دو چیز است از هم. خواه ترکیب و تحلیل راست و صحیح؛ و یا دروغ و فاسد باشد. مثلاً صورت انگبین و شیرینی و تلخی و زید و سر او در حَسّ مشترك هست. پس اگر متصرفه انگبین و شیرینی را گرفت میگوید انگبین شیرین است. و این ترکیب راست و صحیح است. و اگر تلخی را گرفت و گفت انگبین تلخ است این ترکیب دروغ و فاسد است و اگر نشنید که سر زید را بریده‌اند؛ و زید بی سر را گرفت و گفت زید بی سر است این تحلیل دروغ و فاسد است و اگر شنید سر او را بریده‌اند و گفت زید بی سر است این تحلیل راست و صحیح است و باید دانست که قوه متصرفه اگر چه زیر دست نفس انسانی ظاهری و روح مجرد است، ولیک بر تمام قوای ظاهره و باطنه و نفس انسانی ظاهره و روح مجرد و قوای آنها مسلط است و شیطان و هوای نفس و لذائذ جسمانی معین آن

هستند. از این جهت همیشه درصدد است که انسان ادراك حقایق دینی نکند پس هر کس روح مجرد را بر آن مسلط نمود و آنرا مسخر خود گردانید، فائز به سعادت دارین می شود و هر کس که بالعکس بود خسارت دارین، متوجه او می شود و تفصیل این مطلب انشاء الله در حقیقت علم و جهاد نفس خواهد آمد.

اما نفس انسانی ظاهری و مادی

جسمی است لطیف، مرکب از عناصر اربعه و قوه ادراك علوم ظاهره و قابلیت صنع صنایع ظاهره و فروع آن تعلق ظاهری و تمام اعمال ظاهره و صنایعی است که آثار آنها ظاهر باشد و اصل هیات عبادات ظاهره؛ پس اصل هیات نماز و روزه و حج و غزا و معاملات و نکاح و طلاق و غیره و جمیع کارخانجات، مانند: کارخانجات ساخت بمب اتم، طیاره و رادیو و غیره از آثار این نفس ظاهریه مادیه است حتی اگر بشر دارای روح و قلب و سایر مجردات نباشد می تواند تمام این اعمال را انجام دهد. از این جهت است که حضرت رسول ﷺ نماز را جزء دنیا، یعنی: آثار ظاهره نفس مادی قرار داده و فرموده: (أَجِبُّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثًا الطَّيِّبُ وَ النَّسَاءُ وَ جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ) (دوست دارم از دنیای شما سه چیز را بوی خوش و زن و نماز لیکن خنکی چشم من در نماز است. از جهت آنکه نیت و توجه بشر در آن به خدا از جنس دنیا خارج شده است و از فروع مجردات گشته است و فروع مجردات خمسه؛ سابقه وصول بخدا و شناسایی و آشنایی او و جذب مادیات چهارگانه بشر و قوای آنها به سوی خدای تعالی و نیت و توجهات بخدا است. که در عبادات ظاهره متجلی است مثلاً نماز - به مثل بشر - مرکب است از مادیاتی که شروط و ارکان

ظاهريه آنست؛ و از مجردی که خشوع و خضوع و توجه به جانب قدس است. پس مادیات آن اصل حرکات و سکانات از نفس حیوانی است و ترتیب و هیئت مخصوص آن از نفس انسانی مادی است و مجرد آن از نفس مجرد متولد گشته است. از این جهت است در حدیث سابق فرموده است: (وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ). تا بفهماند که نماز جنبه تجرد را هم دارد. و باز فرموده است: (إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ وَ لَكِنْ إِنَّمَا يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ) (خدای تعالی نمی‌نگرد و مبالغات نکند به صورت ظاهره انسانی شما و به اعمال ظاهره شما، بلکه مینگرد و مبالغات می‌کند به مجردات و نیات و توجه شما به جانب قدس که از فروع روح مجرد است). پس معلوم شد که انسان ظاهری عبارت است از این ماده ظاهره مرکب از اصل ماده و ارواح نباتیه و حیوانیه و انسانیه ظاهریه، که بشر بوسیله آن از سایر حیوانات ظاهره جدا و ممتاز گشته. و می‌تواند تمام صنایع و اعمال ظاهره را انجام دهد. و اگر مجردات را نمی‌داشت، می‌توانست این کارها را انجام دهد. ولیک به خدای تعالی نمی‌رسید انسان باطنی عبارت است: از آن پنج مجرد و اگر انسان ظاهری نمی‌بود به خدا می‌رسید، ولیکن کامل نمی‌شد. پس در عالم (الْأَسْفَلُ بِرَبِّكُمْ) خدای تعالی ذراتی را که در پشت حضرت آدم عليه السلام و در پشت اولاد او بود همه را بیرون آورد و روح مجرد به آن ذرات متعلق ساخت و به ایشان خطاب کرد: آیا من خدای شما نیستم؟ همه گفتند بلی شما خدای ما هستید و شریعت شما و دین شما حق است و ما همه آنرا می‌گرویم و باور می‌کنیم. دگر حاجتی به ارواح نباتیه و حیوانیه و انسانیه ظاهره نداشته‌اند. چنانکه میفرماید: (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ) (سوره الاعراف ۷ آیه ۱۷۲) یاد

کن ای محمد ﷺ زمانی که بیرون آورد خدای تو (مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ) (از پشتهای بنی آدم تمام ذریاتی که مواد همه بشرند و تا روز قیامت آیند (وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ) و ارواح را به ابدان آن ذریات متعلق ساخت و ایشانرا عاقل و فهمیده و گویا و شنوا به امور دینیّه که از فروع روح مجرّد است نمود و خودشان را بر خودشان شاهد واقعه سؤال و جواب کرد و گفت: (الَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) آیا من خدای شما نیستم؟ (قَالُوا بَلَىٰ) همه گفتند بلی شما خدای ما هستید و ترا و شریعت ترا گرویدیم (شَهَدْنَا) شهادت دادیم بر خودمان که با تو همان میثاق و پیوند را بستیم (أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ). این کار را از این جهت کردیم که شما در روز قیامت نگوید ما از امور دینیّه و تکلیف شما غافل بودیم و کسی این را به ما نگفت (أَوْ تَقُولُوا) یا اینکه در عذر بگوید (إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ) کافر شدند پدران ما پیش از ما (وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ) و ما مردمان ضعیف و مقلد و تابع و گرویده ایشان بودیم و تقصیری نداریم. بلکه اصل قصور متوجه پدران ما می باشد. (أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ) (اعراف آیه ۱۷۲-۱۷۳) آیا ما را هلاک و گمراه می گردانی بوسیله گمراهی پدران ما. پس این آیه صریح است در چندین مورد. اول آنکه هر کس مشتمل است بر ذرات مواد اولادی که تا قیامت از آن آید و این امر ظاهر بلکه صریح چندین آیت است و مفسرین حتی بیضاوی علیه الرحمة به آن تصریح نموده اند. مثلا در تفسیر (حَفَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ) (الحافه آیه ۱۱) میگوید شما در پشت پدران خودتان بودید در وقتی که ایشانرا در کشتی نوح علیّه بر آب گذاشتیم دوّم آنکه برای دریافت امور دینیّه فقط روح مجرّد و تعلق آن به اصل ذرات کافی است و از این جهت

متکلمین گفته‌اند حیات به مزاج و بنیه و روح حیوانی مشروط نیست. سؤم آنکه روح مجرد در اصل ذات خودش با خدا آشنا است و قابل شنیدن کلام او تعالی و جواب او است. انسان ظاهری بوسیله روح مجرد با حق تعالی آشنا می‌شود و فرمایش او را دریافت میکند. چهارم آنکه محض قطع معذرت باطله بشر، خدای تعالی ارواح را با تمام ذرات طینت اصلی بشر متعلق ساخته و به ایشان خطاب فرموده است و تمام اهل سنت بلکه تمام ملل و ادیان بجز از مُلأجده این را باور میکنند و انکار آن، چنانکه شیخ ابن حجر رحمته الله در فتاوی حدیثیه فرموده است: **إِلْحَادٌ وَ زَنْدَقَةٌ** است و گفته حیرت از بیضاوی است که تابع مُلأجده شده است فقیر مؤلف می‌گوید: بیضاوی پنداشته است که این تعلق ارواح به ذرات تناسخ است و تناسخ باطل است. ولیکن این زعم باطل است و ابدأ بوی تناسخ از آن نمی‌آید زیرا تناسخ آن است که روح کسی به بدن کسی دگر متعلق باشد و عدد ابدان از شماره ارواح زیادتر شود. در اینجا اصل ذرات هر کس عین بدن ایشان است. چنانکه در تحقیق خلق منی در رجم خواهد آمد (انشاءالله تعالی) وانگهی می‌توانیم بگوییم: که تعلق اصل ارواح به ذرات از بدو زمان (**الْأَسْنَتُ بِرَبِّكُمْ**) تا آخر فنای دنیا گسیخته نمی‌شود.

چنانکه خطاب (**وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ**) صریح است در این معنی که مگر در یاد ندارید آن زمان را؟ و مکذا خطابهای قرآن با اولاد، و نعمتهایی که با پدران ایشان کرده‌اند. (**وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ**) (سوره ۲ البقره آیه ۴۹) و امثال آن زیاد است. پنجم آنکه خطاب خدای تعالی با مردم به (**الْأَسْنَتُ بِرَبِّكُمْ**) یک مرتبه بوده و جواب ایشان بلی بوده است و ابدأ نعم نگفته‌اند و گرنه قطع معذرت ایشان نمی‌شد. ولیکن یهود

محض اضلال مردم افتراء کرده‌اند که خدای تعالی دومرتبه گفته است (الْأَسْنَتُ بِرَبِّكُمْ) و مردم چهار دسته شده‌اند. بعضی در مرتبه اول و آخر بلی گفته‌اند و اینها کسانی هستند که در اول و آخر عمر مسلمان باشند و بعضی در اول و آخر نعم گفته و اینها کسانی هستند که از اول عمر تا آخر عمر کافر هستند و بعضی در مرتبه اول، نعم گفته‌اند و در دوم بلی و آنها کسانی هستند که در اول کافر و در آخر عمر مسلمان باشند. و بعضی در مرتبه اول بلی و در آخر نعم گفته‌اند و اینها کسانی هستند که در اول مسلمان و در آخر عمر کافر باشند بعضی از علماء غیر مطلع به آنکه این افترای یهود و مخالف نص قرآن است آنها در کتب خود آورده‌اند. اغلب عوام الناس بلکه علماء نیز آنها عقیده خود کرده‌اند. پس بر علماء و متنفذین لازم است که آن کُتُب را محو نموده و تصحیح عقائد مردم بنمایند. باز مفسرین در تفسیر آیه (وَ أَدْنَىٰ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ) (سوره الحج ۲۲ آیه ۲۷) فرموده‌اند حضرت ابراهیم - علی نبینا و علیه الصلوة و السلام - پس از اتمام کعبه به بالای کوهی رفت و گفت: ای مردمان به مکه آید و خدای تعالی فوراً ارواح را به ذرات بشر که در پشت پدران بودند متعلق ساخت و همه آن خطاب را شنیدند و قبول آنها وعده دادند و شیخ ابن حجر رحمته الله در فتاویٰ گفته‌اند: این احياء دگر است غیر از احياء زمان (الْأَسْنَتُ بِرَبِّكُمْ) و فقیر می‌گوید: بنابر آنکه تعلق ارواح گسیخته نشده باشد همین احياء، عین احياء اولی است و حیرت از بیضاوی است که آن را قبول کرده است بدیهی است هیچ تفاوتی با احياء اولی (الْأَسْنَتُ) ندارد. پس چرا آنها انکار کرده است؟ باید دانست که بعد از تمام شدن بدن هر کس ذر اصلی او در عجب الذنب او قرار می‌گیرد و

عَجِبِ الذَّنْبُ تا وقت نفخه اولی که همه چیز از بین می‌رود - الا خدای تعالی - باقی می‌باشد و مجردات او با آن متعلق است و بوسیله آن عذاب و یا ثواب قبر می‌بیند پس منکرین عذاب و ثواب قبر، ابدأ حقیقت بشر را ندانند علی هذا ذرّ هر کس در وقت خلق حضرت آدم علیه السلام تا وقت قیامت هست و روح او متعلق به آن است و قابل ادراك امور غیبیه روحانیه مانند: ایمان به غیب و جسمانیّه مانند: ثواب و عذاب قبر می‌باشد.

(کیفیت خلق بشر در رحم)

ذرّ ماده هر کس از پشت حضرت آدم علیه السلام به تناوب به پشت پدر حقیقی خودش می‌رسد. در اینجا منی می‌شود و از پشت پدر به رحم مادر می‌آید. متدرّجاً همان منی به وسیله عادیّه نفس نباتیه مادر روبه انجماد می‌رود. تا چهل روز و در آخر آن سرخ می‌شود و آنرا نطفه گویند سپس انجماد آن به صورت خونی منجمد می‌شود - تا چهل روز - و خون پاره‌ای سخت می‌شود که آنرا علقه گویند سپس روبه انجماد صورت گوشتی می‌رود تا چهل روز گوشت پاره می‌شود که آنرا مضعه گویند چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ) (سوره غافر آیه ۶۷) (خدا شما را اولاً به صورت ذرّ خاکی در پشت آدم آفرید سپس از نطفه سپس از علقه پس از چهار ماه مزبور خدای تعالی يك فرشته را می‌فرستد که آن گوشت پاره را به صورت بشر، مَصَوَّرُ كُنْد (خواه نر یا ماده) و روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی ظاهری^(۱) را آفریده می‌کند. و روح نباتی انسانی ظاهری در تمام ذرات آن مضعه

۱- این روح غیر از روح مجرد است.

مصوّره، ساری می‌کند و هكذا روح حیوانی را در آن ساری می‌کند. جز از مو و ناخن، که اینها از روح حیوانی و قوای آن بی‌نصیب هستند.

مغز سر از دو نیم کره تشکیل می‌شود که یک نیم کره آن در جلو سر و نیم کره دیگر در پشت سر است و در داخل آن کره سه کره کوچک وجود دارد، که هر یک از آنها مرکب از دو نیم کره است آنچنانکه اگر دو نیم کره بزرگ را از هم جدا کنیم هر نیمی از کرات در یکی از آنها و نیمه دیگر آنها در نیمه دیگر است. نیمه جلو کره کوچک پایین که نزدیک به بینی است محلّ حسّ مشترك و نیمه پسین محلّ خزینة الخیال و تمام کره کوچک وسطی محلّ متصرفه و نیمه جلو کره کوچک بالا محلّ واهمه و نیمه پسین آن محلّ حافظه است. محلّ اصلی حواسّ خمسّه ظاهره هم در دماغ است. محلّ سلطنت و کابینه شاهانه نفس انسانی ظاهری در پیشانی است. فرشته تقسیم، همان مضغه مصوّره را به عضلات و مفاصل و پوست و دندان و مو و ناخن و غیره مرتبط کرده و استخوانها و رگهای آنها دسته‌بندی می‌کند. آنچنانکه تمام اعضای بدن بوسیله رگها و رشته‌های عصبی با هم ارتباط و پیوستگی دارند. شماره استخوانها و رگها را جز از خدا کسی نداند اهل تشریح ابدان قدیم و جدید از عدا^(۱) آن عاجز هستند. عمده رگها را سیصد و شصت و عمده استخوانها را هم سیصد و شصت اعتبار کرده‌اند. تمام رگهای بدن همه مجوّف و در جوف آنها يك قوّه نورانیّه هست و همه آنها در قلب صنوبری - گوشت پاره دل - و در کره وسطی کوچک مغز سر جمع شده‌اند. تمام قوای ارواح ثلاثه ماده، و قوای مجرّدات و آثار آنها، از مجتمع رگها که در قلب است - و آنها و تپین

گویند - به وسیله رگها داخل بدن می‌شوند و به کرة کوچک مغز سر، که محل متصرفه است می‌رسند. سپس متصرفه آنها را به تمام بدن میرساند و روح مجرد در طرف راست و در زیر پستان راست، کابینه شاهانه را تشکیل داده و قلب مجرد در زیر پستان چپ بمانند نخست‌وزیر عمل می‌کند. نفس انسانی ظاهری در نقطه *حفظ اللعین* که نقطه کوچک سیاهی در قلب صنوبری است مستقر گردیده است و شیطان را حاکم قلمرو خود گردانیده است. متصرفه ظاهراً مأمور زیر دست قلب مجرد که رئیس الوزرای روح است و شیطان که رئیس الوزرای نفس اماره است می‌باشد. لیکن میل او بر اتباع و غلبه نفس و شیطان است. تا اینکه در اثر مجاهده روح شکسته شود. پس از اتمام خلق انسان ظاهری و ارواح او و تعلق مجردات به او - که پس از چهار ماه است در رحم - خدای تعالی نوری را در تمام ذرات چهارگانه و مجردات خمسة او جاری کند که به وسیله آن قدرتی ایجاد می‌شود که آن قدرت او را قادر به درک همه چیز می‌گرداند. این قوه را عقل و عاقله و علم اسمی گویند که در مورد تمام انسانها اعم از بشر، صغیر و کبیر و دیوانه و عاقل صدق کرده و در تمام ذرات وجود منتشر و ساری است. انسان به وسیله آن عقل می‌تواند به جمیع ذرات وجودی، بیرونی و درونی از سر تا پا و از پشت و شکم و غیره، ببیند، بشنود، بچشد، ببوید، لمس کند، تخیل کند، توهم کند و تعقل کند. و نظر متکلمین هم که می‌گویند: مرجع حواس ظاهره و باطنه همه عقل است؛ و فرمایش حضرت امام ابوالحسن اشعری که می‌گویند بشر می‌تواند بهر حائنه‌ای ادراک جمیع محسوسات سایر حواس را نماید بر این است ولیک غطای عالم ظلمانی مادی آن را مکرر کرده است مگر در چشم، قوه

بینایی و در گوش، قوه شنوایی و در زبان قوه چشایی و در کرة کوچک
اولی، قوه تخیل و در کرة کوچک بالایی، قوه توهم و در کرة کوچک
وسطی، قوه تحلیل و ترکیب و در قلب صنوبری، قوه تعقل برای زندگی
بشر باقی مانده است و چون اصل زندگی حیوان زنده مشروط به لمس
است. چنانکه اطباء اتفاق دارند بر اینکه به فوات لامسه حیوان از بین
میرود. و بقای لامسه در ذرات وجود بجز مو و ناخن و آنهایی که استثنا
کردم وجود دارد این غطاء به مرگ مرتفع شود چنانکه خدای تعالی
می فرماید (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ) (سوره ۵۰ آیه ۲۲) ما
برده عالم ظلمانی را از شما برداشتیم پس چشم شما امروز تیزتر است
همه چیز را اعم از ارواح و اشباح و شیاطین و عذاب و دوزخ و نعمت
بهشت و غیره را می بینی و بنای دیدن خدای تعالی به جمیع ذرات وجود
بدون جهت و مقابله و شنیدن کلام او به جمیع ذرات وجود بی مقابله و
جهت بر این است (وَلَكِنْ مَنْ أَضَلُّهُ اللَّهُ وَ لَمْ يَغْلَمْ حَقِيقَةَ الْبَشَرِ وَقَعَ فِي
خَيْصٍ بَيْضٍ).

همینکه بشر به زمان مراجعه رسید، یعنی کمی پیش از بلوغ او خدای
تعالی نوری دگر را در جمیع ذرات وجود مادی و مجرد او ساری کند. و
به وسیله آن نور قوه ای برای او پیدا شود که بوسیله آن قوه می تواند
وسائل اعتقادات دینی را فراهم آورد و این قوه را عاقله و عقل و علم
اسمی گویند و این قوه در هر کس که بالغ و عاقل باشد هست ولیک در
دیوانه و بچه نیست و اینست قوه مدار تکلیف و این دو قوه عاقله،
اختیاری نیستند یعنی بدون اختیار بشر خدای تعالی آنها را آفریده است
و همینکه بشر آن دو قوه را متوجه عقائد اسلامی نمود و مشغول پیدا

کردن آنها گشت خدای تعالی نوری را در تمام ذرات مادی و معنوی او ساری میکند. که بوسیله آن قدرتی پیدا می شود که بواسطه آن به عقائد حقّه می رسد چنانکه قرآن میفرماید: (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) (بقره آیه ۲۵۷) یعنی خدا ناصر و دوست کسانی است که به او گرویده اند ایشانرا از تاریکی کفر و نادانی به نور ایمان و دانایی رساند) (أَقْمِنِّي سُبْحَانَ اللَّهِ ضَرَّةً لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ) (سوره الزمر آیه ۲۲) در این وقت مادیات چهارگانه بشر کمی از جنبه ظلمانی و متسافل خارج شده و اندکی جانب نورانیت و تعالی را کسب نموده و قرب و ایمان را به سوی خدای تعالی تحصیل کرده است این قوه در تمام مسلمانان بی گناه و گناهکار وجود دارد ولی در کافر نیست. اگر دو قوه اولی را در اعتقادات باطله و کفر صرف نماید، ظلمت و تاریکی مهیبی در تمام مادیات و مجردات وی ساری می گردد که از آن طریق، از عقائد حقّه منصرف گشته و آنرا کفر و ظلمت و صَمَم و عَمَى و بَکَم و قسوت و غشاوت گویند. چنانکه قرآن میفرماید: (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ) (سوره البقره آیه ۲۵۷) و می فرماید (صُمٌّ بُكْمٌ عُمْى فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ) و هر کس قرآن را با تدبیر و تأمل معانی قرائت کند در چندین جا این تفصیل را میداند و در هر جا که نفی عقل و شعور را از کفره کند، مراد این عقل است و در وقت کفر نَعْوُدُ بِاللَّهِ مَادِيَاتِ به کلی ظلمانی می شوند و مجردات هم از تعالی و نورانیت پایین آمده و مادی و ظلمانی و متسافل گردند که ابدآ لیاقت حضور نداشته و جای او جز در دوزخ نیست چنانکه خدای تعالی در چندین سوره و آیه به آن اشاره کرده و فقیر در تفسیر سوره (وَ الضَّالِّينَ) آنرا می نویسد.

و اگر شخص همان مه قوه عاقله را در کسب اعمال حسنه دینیه و عبادات و اجتناب از گناه صرف کند باز نوری در ذرات وجود او ساری می شود. در اثر این نور یک قدرتی پیدا می شود که می تواند بوسیله آن عبادت کند و گناه را ترک نماید که آن را قوه عاقله و عقل و علم اسمی و عدل و هدی و نور گویند. چنانکه گویند (الْعَقْلُ مَا يُغْبِطُ بِهِ الرَّحْمَنُ) و اگر در گناه آنها صرف کرد ظلمت و تاریکی در ذرات وجود او ساری شود که آنها ذنب و عصیان و سواد و ظلمت و فسق گویند.

پس قوه عاقله چهار است: دو قوه غیر اختیاری و دو قوه اختیاری، یعنی فیضان این دو به وسیله اختیار عبد است. پس بدانیم که بشر می تواند بواسطه اختیار خودش مجردات را از اسارت مادیات نجات داده و مادیات را به خدا برساند و یا اینکه مادیات را از اسارت مجردات، نجات دهد و همه را متسافل کند و از خدا دور سازد حقیقت بشر همان مجردات عالیه است که با امتزاج مادیات متسافل گشته است چنانکه در سوره *التین* آن را توضیح داده و می فرماید: (وَ التَّيْنِ وَ الزَّيْتُونِ) سوره *التین* آیه ۱ سوگند یاد کنم به انجیر و زیتون که تمام مردم میدانند در ابتدای خلقت رُوح و رُوح لطیف جالب توجه را دارند که مقتضای آنها غایت تعالی و بزرگی ایشان است که به واسطه آن رُوح و رُوح، انبیاء علیهم السلام و ملوک و سلاطین و امراء و سایر بزرگان، آنها را به جاهای بلند و منازل عالیه برند حتی آنها را به ذهن خود گذارند و به آنها تقویه خود کنند. و پس از آنکه معده به تسافل کردند و از راه پایین بیرون آمدند روح و رُوح ایشان نمی ماند و به طریقی پست و خوار و متسافل و متفور گردند که سهل است در منزلها راه ندارند در کوچه ها و خیابانها و منازل ایشانرا

نگذارند و جز از مستراح و مزبل جایی برایشان نمی ماند پس این دو بیچاره در اول غایت تعالی داشتند و در آخر غایت تسافل. وانگهی ماده عنصری ایشان در هر دو حال یکی است (وَ طَوَّرَ سِنِينَ * وَ هَذَا الْجَبَدِ الْأَمِينِ) النین: ۲ و ۳ و باز سوگند می خورم به خانه کعبه و کوه طور. که در اول خاک و سنگ و گل و چوب و بی اندازه متسافل و خوار و پست بودند سپس بواسطه روح مناجات حق در آندو بقعه، پستی و تسافل آنها به غایت تعالی و بلندی متبدل گشت آنچنانکه قبله مردم شدند و لایق احترام خدایی گشتند و در آخر آنها را جزء بهشت کنند پس آنها از غایت تسافل به انتها درجه تعالی رسیدند. (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ) النین: ۴ ما بشر را در شیرین ترین اخلاق و ثبات آفریدیم (ثُمَّ وَدَعْنَاهُ أَشْفَلًا سَافِلِينَ) النین: ۵ سپس به واسطه اختیار او که در وقت امتزاج با مادیات، آنها را اسیر مادیات گردانید او را پست ترین پستیها کردیم یعنی مجردات او به مادیات تبدیل گشت و جز از دوزخ جایی برایشان نیست. (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) النین: ۶ مگر آنها که گرویده اند و اعمال صالحه را کرده اند ایشان اسفل سافلین نشده اند بلکه مادیات ایشان عالی گشته است.

پس حاصل این سوره مبارکه استدلال است بر اینکه همچنانکه بلند امین و طور سینین از غایت تسافل به غایت تعالی رسیدند و همه کس آن را داند، مادیات بشر در اثر مجاهده حکم مجرد را دارد و تسافل او به تعالی مبدل شود و به خدا میرسد و با او آشنا می گردد و اینها مؤمنین هستند و غایت درجه این تعالی و تجرد مادیات برای حضرت رسول ﷺ حاصل شد از این جهت است که معراج جسمانی برایش

حاصل شده و همه وقت به ذرات وجود بینایی داشت. و سایه نداشت و همچنانکه انجیر و زیتون تعالی ایشان، به تسافل متبدل شد. مجردات کفره از غایت تعالی، به انتها درجه تسافل برسد و روح انسانی باطنی در ایشان نمی ماند بلکه متبدل به مادی میشود و غایت نقص و کثافت را دارند اینست سبب خلود و ابدیت ایشان در دوزخ یعنی: اصل طینت ایشان قابل دخول بهشت نیست و خودشان را مانند نجاست قابل مستراح - دوزخ - کرده اند.

مثال ترکیب از مادی و مجرد و اسارت هر یک برای یکدیگر و فک آنها اسارت آنها

بدیهی است جای آتش در اصل، زیر کرة ماه است و میل آن به تعالی است و اگر مانعی نباشد تماماً همه بالا میرود. معهنذا در درخت توت - مثلاً - که مرکب است از عناصر اربعه اسیر شده است و در هر شاخه از شاخهای توت آتش پیدا است. همینکه این چوب را بریدی و آن را آتش زدی، متدرجاً سوخته می شود. در اثر سوختن، آتش گرمی را حس می کنی که از آن چوب بیرون آمده و از اسارت سایر عناصر ناجی گشته است باز خاکستری به زمین آید که بعضی از آتش و آب و هوا در آن به وسیله غلبه خاک، خاک شده اند و دودی بالا می رود و همان دود باز همراه قسمتی از آتش و خاک بی اندازه کوچک و هوا، و متدرجاً بلند می شود تا اینکه به کرة هوایه خالص رسد. اصل هوا و قسمتی از خاک و آتش که تحلیل به هوا شوند در کرة هوایه می مانند و قسمتی از هوا و خاک که مغلوب جزئی آتش و دود شده اند به تبع آتش، به کرة مخلوطه نارینه رسند. و در آنجا کاملاً آتش خالص شوند و به کرة آتش خالص رسند.

پس خاک و هوا که جای ایشان پایین است متبدل به آتش شده بالا رفتند. و جزئی از آتش متبدل به خاک شده پایین آمد و هكذا آن چوب می‌سوزد تا اینکه اخگر بی‌دود شود پس از آن می‌بینی باز خاکستر روی آنرا می‌گیرد و هكذا تا به کلی آن چوب خاکستر شود و همان آتش متدرجاً کثافت تسافلِ خاکی و آبی و هوایی از آن می‌رود و لطافت آتشی آن حاصل آید تا اینکه به مقرّ اصلی خود رسد و در آنجا نیز به اندازه اصل آتش کره خالص نشده است. پس از مدت متماذیه آتشی الطف و خالص گردد. به این جور متدرجاً ارواح مجزده اسیر مادیات و مادیات اسیر مجزوات و با هم مخلوط گردند تا اینکه بشر به وسیله مجاهده، مادیات را در تعالی تابع مجزوات گرداند. و یا اینکه خدای ناخواسته مجزوات را در تسافل، تابع مادیات کند و تلافی آتشی که در ضمن چوب است در مدتی بالاخره متاهی شود و لیک تلافی مادیات بشر که باعث ازدیاد تعالی مجزوات شود هیچوقت متاهی نگردد زیرا غرض از تلافی بشر نزدیکی است به خدای تعالی و بدیهی است لطافت میدان قدس بی‌اندازه است و غایتی ندارد. پس تا بشر بالا برود هنوز به آخر مقام تقرب نرسیده و این است حکمت ابدیت بهشت. پس مجزوات و مادیات بشر همیشه در بهشت در تعالی و قرب و ازدیاد تلافی است و این تدرج در مراتب تلافی را تجدیدات گویند و فقیر این را مشکل میدانستم چونکه عبادت سنیّه حق است؛ هیچ نعمتی بی فشار مجاهده نمی‌باشد و بهشت جای فشار نیست. تا اینکه در کتاب شوق از کتاب احیاء العلوم دیدم می‌فرماید: مراتب شوق وصول به حقیقت احدیت غیر متاهی است و همان فشار و جذبات عین لذت است مانند قبض خمر که

مایه بسط است.

و وظیفه مجزّدات بشردو چیز است: یکی باور کردن و ایمان به ذات و صفات خدا و سایر عقائد شرعیّه. دوم استغراق در عبادت و عرفان و کسب ازدیاد کمال در آشنایی و شناسایی و توسعه میدان قرب و وصول و ازدیاد لیاقت تو جهات ربانیه و فیضان انوار صمدانیه بر آنها. و وظیفه اصلی نفس اماره باز دو چیز است: اول کفر. دوم فسق.

از این رو بشر هشت قسم است: اول کافر مادام شخص یکی از عقائد حقّه اسلامیّه او مطابق امر الله و شریعت نباشد مجزّدات او به کلی از مباحث قدس و حیطة عالم امر خارج، و لیاقت شناسایی و آشنایی خدا را تبدیل به بیگانگی و نادانی نموده و مبدل به اسفل سافلین مادیات شود و چونکه اعمال ظاهره فروع صحت عقائد هستند هزاران اعمال حسنه و درست داشته باشند پایمال می شود چنانکه خدای تعالی در قرآن عظیم کراراً فرموده (حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ) ماده: ۵۳ و هم چنانکه مجزّدات ایشان دور از خدا شده بیشتر نفس اماره ایشان قسوت تاّمه و قدرت عامّه را با فراغت زیاد برای تحصیل جنبه دنیویّه پیدا کرده و دائماً در صدد توسعه میدان صنایع ظاهره غریبه و ادوات باهره عجیبه و اعمال معجب و جالب توجه است و هر چه بیشتر افکار ایشان واسعتر و در حیطة ارجاء العنان و طبع و ختم واقع، و مصدوق (وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ) انعام: ۱۱۰ می شوند و آیه (ذُرَّهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِمُ الْأَمَلُ) الحجر: ۳ در شأن ایشان واضح است پس روزنه ادراک مغیبات و مجزّدات ایشان مسدود گشته و افکار ایشان فقط در چیزهای ظاهر که فایده دنیویّه را داشته باشد منحصر است حتی اگر در موضوع امور دینیّه با ایشان صحبت کنید آنرا افسانه

پندارند و عالمی را که آنرا گوید عوام قریب نامند. چنان پندارند که عالم فقط همین عالم جسمانی ظلمانی است و فایده فقط در تحصیل وسایل زندگی دنیا است پس این بهترین دلیل است بر اینکه مجزّدات ایشان به کلی مادی گشته و جنبه تجرد در حقیقت ایشان نمانده است. بله اگر خدای تعالی کافری را در آخر عمر مسلمان نماید معلوم می شود که مجزّدات او تبدیل به مادی نشده و به درجه طبع و ختم نرسیده اند و لیک در حالت کفر بسیار مغلوب مادیات گشته است.

قسم دوم: مسلمان فاسق گناهکار مجزّدات این قسم از حیث ایمان و آشنایی و شناسایی خدا در عقائد حسنه حقه، بر حال خود باقی است و مادیات او هم از روزنه قلب صنوبری به مجزّدات نگیرد و تابع ایشان در اصل ایمان شده است و لیک مجزّدات ایشان از حیث اعمال حسنه دور از خدا شده و تابع مادیات گشته پس هر یک از مادیات و مجزّدات او در یکی از صفات تابع یکدیگر شده اند. از این جهت است هر چه عقائد حقه را بشنوند فوراً آن را باور کنند چون مادیات ایشان در روزنه مجزّدات به شمس تجلیات حق نگیرد. و اگر شهوات نفسانی و لذائذ جسمانی را دیدند فوراً به آن می چسبند چونکه تا اندازه ای مجزّدات ایشان از حیث عبادت تاریک شده است و مادیات ایشان قدرت ندارد در روزنه آنها به محاسن و انوار عبادت و قبايح و ظلمات گناه نگیرد تا به حسنت مشغول شده و گیرد سیئات نگیرد.

قسم سوم: مسلمان عادل یعنی مسلمانی که ابداً گناه کبیره نداشته و اصرار بر گناه صغیره نداشته باشد. و یا اینکه توبه صحیح و جامع الشروط را از آنها کرده باشد. مجزّدات این قسم از حیث ایمان و اعمال ظاهره

قوی تر شده است و آشنایی و شناسایی ایشان با خدای تعالی بیشتر و محکتر گشته و مادیات ایشان در روزنه مجزّدات به تجلیات حقّ در افاضة انوار عقائد حقّه و آثار اعمال ظاهر نگریسته و کمی از ظلمت عالم خلق و کثافت آن دور و تابع مجزّدات گشته و نفس انسانی ظاهری ایشان از اماره بالتسوء ناجیه و لؤامه گشته است و لیک هنوز زنگ بیگانگی از مادیات او زدوده نشده و مکاشفه و ایمان شهودی و عین الیقین برایش دست نداده و از قبایح رذایل نفسانیه مانند کبر و حسد و ریا و عجب و حبّ مدح و بغض دمّ و سمعه و غیره رها نگشته بلکه ممکن است جاذبه آنها در وی قوی تر شده باشد و غطاء بیگانگی به کلی از بدن او مرتفع نگشته و نتواند به جمیع ذرات وجود احساس و تخیل و توهم و تعقل کند بلکه مانند اشخاص عادی است بله الهامات و رؤیای صادقه و رقّت قلب و انقیاد او برای دستورات خدایی بیشتر گشته است از این جهت اعمال ظاهره او تا آخر عالم خلق یعنی تا سطح محدّب عرش می رود و لیاقت صعود به عالم امر ندارد چنانکه در احادیث ثابت شده است اعمال مراثی و معجب حقّ صعود از عرش را ندارند.

قسم چهارم اولیاء علیهم السلام است این دسته علاوه از اینکه مانند عادل شده اند نفس ایشان اقلأ به درجه اطمئنان رسیده و مطمئن گشته است و به جمیع ذرات وجود می بیند، می شنود، می گوید، می چشد، لمس می کند، تخیل می کند، توهم می کند و به مکاشفه و ایمان شهودی رسیده است. و مادیات ایشان از زنگ بیگانگی زدوده شده. و راه رزائل نفسانیه مانند کبر و غیره در ایشان به کلی مقطوع گشته است.

ولیک طریق سیر و سلوک ایشان فقط در نوزده دالره است

که اولین دایره آن دایره عالم خلق است: که این را دایره ظلمانی و دایره ولایت صغری گویند و یک ذره نسبت به این دایره چه مقداری دارد هر یک از آن دوائر نسبت به دایره بالاتر از آن، همان مقدار را دارد و تفصیل این در تحقیق ولایت آید. - هر دایره‌ای نسبت به دایره بالاتر حکم ذره را دارد -

قسم پنجم انبیاء علیهم السلام، قسم ششم رسل علیهم السلام، قسم هفتم اولوالعزم علیهم السلام. که مشایخ ایشان محمد و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوة است. و افراد این شش قسم اول، خیلی زیاد است. و مراتب وصول هر قسم به اندازه تعدد افراد آن است. چنانکه مشهور است (الْعَلْوُ الْقُوَّةُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفُسِ الْخَلَائِقِ) و ما این قدر می‌توانیم بگوییم که مراتب انبیاء بالاتر از مراتب اولیاء و مراتب رسل بالاتر از مراتب انبیاء مراتب اولوالعزم بالاتر از مراتب رسل - علی کُلِّ مِنْهُمْ السلام - است. ترقیات و تجدیدات و تلاطفات هر یک از ایشان بالاتر از پایین‌تر از او است ولیک کیفیت آن بر اولیا هم پوشیده است و غیر از خودشان کسی قابل فهم و استماع آن نیست چنانکه کَمِیل بن زیاد رضی الله عنه از حجّة الله امام المتّقین علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است:

خدای تعالی چهار نوع علم دارد: نوع اول به جوری است که باید همه کس آن را بدانند و من را در گفتن آن اجازه داده و آن شریعت ظاهره است نوع دوم: اجازه داده که آن را به بعضی از خواص گویم و آن طریقت است و می‌دیدم که آن را به ابوبکر و سلمان فارسی رضی الله عنه می‌گفت. نوع سوم را به من گفته و اجازه نداده آن را به کسی گویم چونکه کسی

قابل دانستن آن نیست و آن علم نبوت و رسالت و الواعزمی و ختمی مرتبتی است.

نوع چهارم را نه به من گفته و نه به کسی دگر و کسی جز از خدا قابل دانستن آن نیست و آن علم خاص الوهیت است که آن را غیب مطلق گویند.

قسم هشتم رتبه ختمی مرتبتی که آن خاص است به ذات مقدس حضرت رسول ﷺ و دائره او بلندتر از همه دوائر است و به کلی مادیات او مجردات شده‌اند حتی سایه نداشت و به معراج تشریف بردند.

حقیقت هدایت و اقسام آن

هدایت سه معنی دارد: اول خلق وسایل نیکی پیدا کردن، از ایمان و عبادت و غیره دوم خلق اصل نیکی از ایمان و عبادت و غیره. هدایت به این دو معنی خاص است به خدای تعالی چونکه او خالق همه چیز است معنای سوم راهنمایی به سوی نیکی و ارادة الطریق و هدایت به این معنی منسوب به خدا و پیغمبران و اولیاء و علماء و قرآن می‌شود. و انواع هدایات خدای تعالی بشر را بشمار و غیر معدود است. (وَ اِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوها) ابراهیم آیه ۳۳

ولیک انواع عالیة آن هشت است: نوع اول آفریدن مجردات بشر است به جوری که مقتضای طبع ایشان فقط شناختن و آشنایی خدا و استغراق در لذایذ عرفان و مطالعه بهشت تجلیات احدیه و استضائت از انوار قدسیه صمدیه است.

نوع دوم. آنکه ذرات بشر را که مواد ایشان است از پشت حضرت

آدم عليه السلام بیرون آورد و مجردات را به ایشان متعلق ساخت و به لذیذ خطاب اقدس خداوندی مراتب انسانیه و عقاید شرعیه را در زمان (الْفَتْحُ بِرَبِّكُمْ) به ایشان آموخت و با ایشان عهد نمود که او را بگروند و از غیر او بِنْفَار و اجتناب کنند.

نوع سَوَم. آنکه عالم مشاهده را به جوری مبدع و منظم آفرید که آنگینه مطالعه تمام عقاید دینیّه اصولیه و فروعیه گردد و از آن دوربین بشر، به تجلیات آیین و دستورات خداوندی بنگرد. و به آن استدلال بر تمام آداب شریعت کند. چنانکه در قرآن عظیم امر به تفکر و تأمل در آفریدن آسمانها و زمین و ستاره و برّ و بحر و باد و باران و آفاق و انفس فرموده تا باعث شناخت دین شوند. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است:

(تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ. سَبْعِينَ سَنَةً) آری

بزرگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

و تفصیل و تمثیل این مطلب در بیان حقیقت علم آید انشاءالله

نوع چهارم. آنکه پیغمبران را پی در پی و متعاقب فرستاده است که هر یک از ایشان همان دستورات زمان (الْفَتْحُ بِرَبِّكُمْ) را که مؤید بمشاهده آفاق و انفس است مکرراً ابلاغ و تذکار فرمودند. و پس از انقراض نبوت علماء و اولیاء را در تبلیغ، خلیفه و نایب ایشان ساخت

نوع پنجم خلق قوای داخلیه مانند روح نباتی و روح حیوانی و قوای آنها و عضلات و مفاصل و حاسه و محرکه و مدرکه و متعقله و متخلیه و متوهمه و غیره.

نوع ششم. تقویة بشر به ششصد فرشته که او را وادار به نیکی و اجتناب

از گناه کنند. و این فرشتگان را معقبات گویند چرا که به نوبه پیش بشر آیند یعنی سیصد نفر از ایشان از صبح تا شام پیش او است و سه صد نفر از شام تا صبح. و هم چنانکه یک دسته سرباز یک نفر سرهنگ فرمانده و چندین سرگرد و چندین سروان و هكذا فرماندهان خردتر دارند این فرشته‌ها هم بزرگ و کوچک دارند و اختلاف روایات در شماره معقبات مبنی بر اینست یعنی در بعضی روایات صحیحه تمام عدد ایشان گفته، که همان شصت است و در بعضی روایات عدد بعضی از رؤسا را گفته پس در حقیقت اختلافی در بین اصل روایات نیست.

هفتم آنکه خدای تعالی اصلاً میل و رضایش بر نیکی است و همیشه بشر را به نیکی تحریص و امداد کند ولیکن اجبار او نکند.

هشتم آنکه پس از آنکه عبد خویش را سوی نیکی متوجه ساخت و عزم مصمم نیکی کرد که آن را اختیار گویند خدای تعالی نیکی را برای او خلق کند و این هشتم را ایصال و دلالت موصله و هدایت ایصالیه گویند پس در اینجا معلوم شد که اگر کسی خوبی کند بایستی از خدا داند و منت را از او ببرد. و اگر بدی کرد، اگر چه خدای تعالی خالق آن است ولیکن خودش به اختیار خودش خود را ضایع کرده بایستی تقصیر را از خودش داند چنانکه در قرآن میفرماید (مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ) سوره نساء ۷۹ یعنی اگر چه خالق خوب و بد خدا است ولیکن چونکه اسباب هدایت شما را خیلی زیاد خلق کرده اختیار شما در خوبی خیلی قوی است و اختیار شما در بدی ضعیف است پس بایستی خوبی را از خدا دانید و بدی را از خودت.

(حقیقت علم و ادراک)

اولاً باید دانست که صورت سه قسم است:

اول صورت اصلی: یعنی حالت چیزی که در خارج برای او هست. مانند شیرینی انگبین و رنگ و بو و صدای ذوب و نرم شدن آن
دوم صورت ظلی شبیه به مادی: و آن حالت چیزی است که به ذهن و یا قوای کسی آید که مطابق با صورت اصلی آن باشد به ظن و گمان آن ذهن. ولیک بشرط اینکه آن چیز ذی صورت از جنس محسوسات و از طریق حواس به ذهن آید.

سوم صورت ظلی شبیه به مادی نباشد. و آن هم صورت ذهنیه چیزی است بشرط اینکه از جنس محسوسات نباشد. و یا اینکه از طریق حواس نیامده باشد. مثلاً همینکه احمد را به چشم خود دیدی همان صورت خارجی احمد صورت اصلی او است. و صورت او که به چشم شما آمده صورت ظلی شبیه به مادی او است و اگر او را ندیده باشید و تعریف اوصاف او را برای شما کردند صورت ظلی غیر شبیه به مادی او پیش شما حاصل شود ولیک از طریق چشم به حس مشترک شما نیامده است.

ثانیاً باید دانست که ادراک سه معنی دارد. معنای اول نیل و وصول و رسیدن به چیز. دوم هیئت انبساطیه و خوش یا انقباضیه و ناخوش که از آن ادراک اول، برای شما آید و این را لذت و الم گویند. سوم به معنی دانستن و تعقل آن چیز. مثلاً شما همینکه انگبین را خوردی شیرینی آن به ذائقه شما میرسد. احساس انبساط به شما دست می دهد سپس میدانی که این

شیرینی و انبساط از انگین بود.

وقالتا بدانید که ادراک چهار قسم است احساس و توهم و تخیل و تعقل

- ۱- احساس: عبارت است از ادراک محسوسات ظاهره؛ مثلاً همینکه به چیزی نرم دست دادی و یا گوش را برای استماع آوازی حاضر کردی و یا شیرینی را بر زبان گذاشتی و یا ریحانی را بر بینی گذاشتی فوراً صورت اصیلی نرمی به لامسه دست، صورت اصیلی آواز به سامعه، صورت اصیلی شیرینی به ذائقه و صورت اصیلی بوی ریحان به شامه شما رسد. و همینکه به صورت کسی نگرستی صورت ظلّی شبیه مادی او در باصره شما آید. پس در باصره صورت اصیلی نمی آید. و در چهار حاشه دیگر اصیلی آید. چنانکه بر حسب هدایت فطری و حسی معلوم است.
 - ۲- تخیل عبارت است از ادراک حس مشترک که به معونه خزینه الخیال، صور محسوسات ظاهره را تحویل گرفته است مثلاً یک نفر را قبلاً دیده اید و حالیه به خیالت آید آنرا تخیل گویند.
 - ۳- توهم عبارت است از ادراک معانی جزئیّه به واهمه، بالذات یا به معونه حافظه مانند ادراک تشنگی و یا گرسنگی.
 - ۴- تعقل عبارت است از ادراک مجردات مانند خدا و روح و از ادراک مادیات غیر محسوسه مانند ادراک بهشت و یا ادراک احمد پیش از دیدن وی و ادراک معدومات و ممتعات مانند ادراک کوه طلا و لاشیء.
- و رابعاً بدانید که قوای حواس ظاهره و باطنه و روح مجرد و نفس انسانی ظاهری به منزله مرایای متقابله اند یعنی آبگینه هایی که برابر یکدیگر گذاشته شوند و صورتی که در یکی از ایشان باشد در سایر آنها

منعكس شود. مثلاً همینکه شیرینی را به ذایقه خودت گذاشتی صورت اصلیه آن شیرینی به ذائقه شما رسد. و کمی جانب مادیات او ضعیف شود و صورت آن به حس مشترک میرسد. ولیک همان صورت، ظلی است و جنبه مادیات آن باریکتر شده است. سپس صورت ظلی آن به متخلیه میرسد و نازکتر میشود سپس صورت ظلی آن به عاقله رسد و نازکتر شود. سپس صورت ظلی آن به نفس انسانی ظاهری که در پیشانی است میرسد و نازکتر شود سپس صورت ظلی آن که کمال لطافت را به تحلیل مادیات آن، در این پنج ظرف پیدا کرده، به روح مجرد می رسد پس ادراک روح مجرد - مادیات را - مشروط است به وصول آن به یکی از حواس ظاهره سپس به حس مشترک، سپس به متصرفه، سپس به عاقله، سپس به نفس اماره، سپس به روح مجرد، پس قول حکماء که می گویند: ادراک محسوسات به حواس است، مبنی بر ادراک اصیليات یا ظلی شیه به مادی آنها است. و قول متکلمین که می گویند ادراک آن به روح است مبنی بر ظلی مجردی اخیر است. و پس از غیبت محسوسات ظاهره و وجود آن در حس مشترک، همان صورت مجرد از روح تحویل عاقله می شود و او آن را به نفس اماره، و او آن را به متصرفه و او آن را به حس مشترک تحویل میدهد و از حس مشترک به حاشه مخصوصه آید. پس معلوم شد در وقت احساس، ادراک متصاعد است و در وقت تحویل، متازل است مثلاً شما در وقت ذویان انگین آن را خوردی، صدای ذویان به گوش شما و شیرینی آن به ذوق شما، و نرمی آن به لامسه شما، و رنگ آن به چشم شما، و بوی آن به شامه شما رسیده و عکس آنها به حس مشترک و متصرفه و عاقله و نفس اماره و روح به تعالی رسیده و در

آنجاها مانده است. سپس بعد از دو روز دگر آن را یاد کنی از طرف روح به نفس، و از او به عاقله، و از او به متصرفه، و از او به حس مشترک امر می شود. که رنگ را به چشم و بو را به شامه و صدا را به گوش و شیرینی را به ذائقه، و نرمی را به لامسه یاد آور کند. از این جهت است در وقت یاد کردن غالباً آبی به دهن آید و چنان پنداری که همان آواز ذویان در گوش شما است و هكذا باید دانست که حیوانات احساس و تحویل و توهم دارند چونکه حواس ظاهره و باطنه سبب آنها است و ایشان دارای آن هستند ولیکن تعقل را ندارند. چونکه تعقل وظیفه نفس انسانی ظاهره و روح مجرد است و ایشان فاقد آنها هستند این عقیده جمهور حکماء و متکلمین است؛ ولیکن مذهب صوفیه و مشائیین حکماء و محققین متکلمین بر آنست که؛ حیوانات بلکه جمیع ذرات موجودات اعم از جماد و غیره دارای ارواح مجردة و تعقل هستند. و آیات متکوره در قرآن عظیم و احادیث صحیحه در آن ظاهر بلکه صریح است چنانکه می فرماید: (أَنْطَلَقْنَا اللهُ الَّذِي أَنْطَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ) (سوره نمل: آیه ۲۱) (ما را گویا و دانا کرد خدایی که همه چیز را گویا و دانا کرده است. (تَسْبِيحُ اللهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ). (تسبیح خدا را می کند آنچه در عالم بالا و آنچه در عالم پایین است) و حکایت مذاکره حضرت سلیمان با مور و هدهد و آیه (وَ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ) سوره نمل: آیه ۱۶ و آیه (قَالَتْ فَذَلِكُنَّ يَا أَيُّهَا النَّعْلُ أَنْخَلُو مَسَاكِنَكُمْ). نمل: ۱۸ برای اثبات این مطلب کافی است و از این جهت مولانای رومی رحمته الله فرموده:

آنچه حق آموخت مر زنبور را	آن نباشد شیر را و گور را
خانه ها سازد پُر از حلوی تر	حق بر او آن علم را بگشاده در

و خواجه شیرازی سعدی علیه الرحمه می فرماید:
نه بلبل بر گلش تسییح خوانی است

که هر خاری به تسییحش زبانی است

و عقیده فقیر بر آن است که: بقای هر چیز و وجود آن مشروط است به ذکر خدا و هر چیز ذکر خدا را نکند، به حیطة عدم و عرصه فنا میرسد. و بدیهی است ذکر خدا بدون وجود مجرد عادی صورت پذیر نیست پس همه چیز مجردی را دارا است که بوسیله آن ذکر می کند. ولیکن ذکر که مناط وجود و بقا است. اضطراری و غیر اختیاری است و آن ذکر مدار ثواب و فقدان آن مدار عقاب نیست.

ذرات وجود کافر دائماً در این ذکر اضطراری است و خود او بر آن اطلاع ندارد ولیکن ذکر اختیاری را که مدار ثواب است ندارند. از این جهت، معذب می شوند و آیه شریفه (وَ لَئِنْ يَسْأَلُكَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ ظِلَالاًهُمْ بِالْغَدُوِّ الْأَضَالِ) سره ۱۳، رعد آیه ۱۵ اشاره به این است (یعنی برای خدا خمیده گی و ذکر کند آنچه در آسمانها و زمین است) به اختیار خودشان چنانکه مسلمان عبادت و یاد او را کند. و یا به طور اجبار و بی اختیار چنانکه ذرات وجود مسلمان و کافر و جماد و غیره - برای ماندنشان - ذکر او و تسییح او کنند و ایشان بر آن مطلع نیستند و هكذا سایه ایشان در بامداد و شام ذکر او را کند) وانگهی تعقل برای حیوانات از قبیل بدیهیات است زیرا میش و بز تمام گرگها را ندیده، بلکه اتفاقاً گرگ را اصلاً ندیده اند. همینکه یک گرگ را دیدند از آن فرار کنند این دلیل است بر آنکه میدانند که تمام گرگها دشمن ایشان هستند و این قضیه کلیه است و ادراک کلیات، تعقل است و نمی توانی بگویی که

به واهمه، ادراک مخصوص عداوت آن گرگ را کرده‌ست زیرا که ادراک آن مشروط است به دیدن آثار عداوت مانند آمدن گرگ و حمله به او و انگهی بز از دور که گرگ را ببیند از آن می‌رمد. هر چند آن گرگ او را اصلاً ندیده است پس معلوم شد که همه چیز - مخصوصاً حیوانات - اهل تعقل هستند ولی دایرة تعقل ایشان به اندازه تعقل بشر واسع و محیط نیست از این جهت مکلف نشده‌اند و از صنایع بشریه بی‌بهره هستند و باید دانست هر علمی را برای وجود آن یک ظرف لازم است که محل صورت آن شود و آن را *مُزْتَمِّمٌ* فیه گویند. و دانایی را لازم دارد و برای بقای آن یک خزینه و یک حافظه هم لازم دارد تا آن را فراموش نکند. پس دانا در هر چهار قسم ادراک اصل نفس انسانی ظاهری و روح مجزود است و ظرف احساس؛ حواس ظاهره است؛ و ظرف تخیل؛ حس مشترک؛ و ظرف توهم؛ واهمه؛ و ظرف تعقل؛ خود نفس انسانی و روح مجزود؛ و خزینه احساس و تخیل؛ حس مشترک است و حافظه آنها؛ خزینه الخیال؛ و خزینه توهم؛ واهمه است. و حافظه آن؛ قوه حافظه است و خزینه و حافظه تعقل؛ عالم مثال است. و آن عالمی است برزخ در بین عالم امر و عالم خلق نه به کثافت مادیات است و نه به لطافت مجردات؛ صور ظلیه علمیّه همه چیز در آن هست. و تمام صوفیه و محققین حکما و متکلمین آنرا گرویده‌اند. و شیخ ابن حجر رحمته اللّٰه در فتاوی حدیثیه می‌فرماید: *(فَتَعْقَلُ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا)* سوره ۱۹ مریم آیه ۱۷ استاد بر آن توان کرد. ولیکن جمهور ملل آن را لوح محفوظ دانند و یا علم الله، و جمهور حکماء آن را عقول عشره دانند. پس اصل خزینه و حافظه - برای تعقل - متفق علیه است ولیکن اختلاف در اسم و حقیقت آن است. و لفظ *(إِنَّمَا*

مُبِين) و (كِتَابِ مُبِين) در قرآن عظیم عبارت است از آن - عالم مثال - و یا علم الله. پس اگر صورت چیزی پیش شما ابتدا حاضر نشد، آن عدم حضور، جهل است و اگر حاضر شد و آن را تحویل خزینه ندادی؛ و یا اینکه تحویل آن دادی و لیک حافظه آن را تحویل نگرفت و یا تحویل هر دو دادی ولیکن دانا آن را تحویل بقایی نگرفت و یا هر سه آن را تحویل گرفتند ولیکن پس از آن هر سه آنها را کردند در این صورتها نسیان، متحقق شود. از این جهت در صورت نسیان محتاج به کسب جدید است. ولیکن اگر هر سه آن را تحویل گرفتند و یکی یا دو از آنها آن را رها کرد و یکی از آنها آن را باقی گذاشت. در این صورت، سهو است و محتاج به کسب جدید نیست. زیرا همان یک که آن را رها نکرده است فوراً آن را بعد از جزئی تأمل به آندوی دگر تحویل میدهد و به یاد شما آید و اگر هر سه آنها تحویل گرفتند و هیچیک از آنها آنها را نکرده بودند هر وقت بخواهی بدون تأمل به یاد شما آید پس معلوم شد که علم عبارت است از حصول چیز، در ذهن و جهل از عدم حصول آن، و نسیان از زوال آن چیز از حافظه و خزینه و دانا و سهو از زوال آن از یکی یاد دو از آنها، و بقای آن در دو یا در یکی.

علیهذا علم دو معنی دارد:

یکی اسمی که آن را به فارسی دانایی گویند و آن عبارت است از صفت نورانی در جمیع ذرات ماده و مجردة بشر، که به وسیله آن میتواند هر چیز را احساس یا تخیل یا توهم کند. و آن در شکم مادر تا آخر عمر باقی است. ولو به تجدد امثال چنانکه در بیان عقل گذشت.

دوم معنای حدیثی که به فارسی آن را دانش و دانستن و دانا بودن گویند و آن صورت محسوسه یا متخلیه یا متوهمه یا متعلقه چیز است در ذهن.

و علم حدیثی اگر متعلق به جمله خبریه باشد آن را به عربی تصدیق و ایمان و اذعان و به فارسی گرویدن و باور کردن گویند. و اگر متعلق بغير آن بود آن را به عربی تصور و به فارسی دانش ساده گویند. و هر یک از تصور و تصدیق اگر آشکار و غیر محتاج به فکر بود ضروری و بدیهی است و اگر محتاج به آن بود نظری است.

و ضروری شش قسم است: ۱- اولیات؛ و آن محتاج به چیزی نیست مانند: یک نیمه دو است. ۲- حسیات و آن عبارت است از: محسوسات ظاهره و محسوسات حس مشترك و محسوسات واهمه؛ مانند: آتش گرم است خواه در وقت مس آتش یا بعد از آن و مانند: من گرسنه‌ام. ۳- معجزیات مانند گیاه سقمونیا سهل است. ۴- متواترات، مانند: مکه موجود است. ۵- فطریات، مانند: چهار جفت است. ۶- حدسیات، مانند آنکه دودی را بینی، فوراً باور می‌کنی که در آنجا آتش هست در ابتدای امر یعنی پیش از مقام ولایت وسایل اولی برای دانستن هر چیز احساس جزئیات است. و مراتب دانستن هر چیز چهار است: عقل (هیولانی)، عقل بالملکة، عقل بالفعل، عقل مستفاد.

خدای تعالی اشاره به این مسئله فرموده چنانکه می‌فرماید: (وَ اللَّهُ أَنزَلَ عَلَيْكُم مِّن بَطُونٍ أَنهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَتَشَكَّرُونَ) انسان: ۷۸ (خدای تعالی شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در حالتی که چیزی را نمی‌دانستید ولیکن حواس ظاهره

مخصوصاً شنوایی و بینایی را که بهترین وسایل امور دنیائی دو حاشه است و دل را آفرید. شاید به وسیله حواس، جزئیات احساس کنید. سپس به وسیله احساس، جزئیات کلیات مشترکه، و مابینه محسوسات را به وسیله دل بفهمید. و همان کلیات مشترکه را جزء تعریفات و قضایای موجه و همان مابینه را جزء قضایای سالبه نمایند. و به وسیله همان قضایا ادله و اقیسه را ترتیب و تشکیل کنید. و از آن دلایل و قیاسها امور غیر محسوسه و نظریات را بدانید. و این همه برای آنست که خدا را بشناسید و سپاسگزار و ستایش کنان او باشید.

مثلاً بچه که از مادر متولد شد استعداد دانستن گرمی آتش مخصوص و گرمی همه آتش را دارد ولیک آنها را نداند و این را عقل هیولانی گویند؛ یعنی استعداد محض برای دانستن و همینکه دستی را به آتش زد گرمی آن به دستش می‌رسد. و آن را عقل بالملکه گویند؛ یعنی حصول وسایل دانستن گرمی همه آتش سپس که چندین مرتبه دست به آتش زد و به جوری شد، بعضی وقت آتش را که میدید دستش را از آن دور می‌گرفت و گاهی دگر دست را به آن میزد این را عقل بالفعل گویند؛ یعنی قوه استحضار آنچه را دانسته از خزینه؛ ولیک هنوز قوه استحضار کامل نشده است به دلیل آنکه گاهی یادش می‌آید و گاهی نه. سپس به جوری می‌شود که هیچ وقت دست را به آن نزنند و همان کلیه (هر آتش سوزنده است) به منزله محسوس او شده است. و این را عقل مستفاد گویند. پس عقل هیولانی در هر مسئله - جزئی یا کلیه ضروری یا نظریه - مجزود استعداد، دانستن آن است. و عقل بالملکه - که آن را ملکه الاستنباط هم گویند - حصول وسایل دانستن آن و استعداد برای دانستن آن است. و

عقل بالفعل: حصول دانستن آن است وليک کاملاً مستحکم نشده است. و عقل مستفاد: استحکام دانستن آن است و وسيله همه آنها احساس جزئیات است. و توضیح آیه شریفه - که آنرا میزان دانستن هر چیز قرار دهم - آن است که بشر اگر به دقت به عالم بنگرد به چشم خود می بیند که هر چه به نظر او آید - اعم از آسمانها و زمین و ستاره و آب و باد و خاک و حیوان و گیاه و درخت و بشر - همه متغیر و متبدل است خواه متبدل ذاتی - مانند آنکه چیزی از عدم به وجود آید یا از وجود به عدم رود - یا تغییر صفاتی - مانند تغییر رنگ آن - یا تغییر مکانی مانند: آنکه فلان ستاره حالیه در شرق است و سپس در غرب، یا به سایر انواع تغییر، و مدتی متمادی این را مکرر می بیند. پس از این محسوسات یک کلیه را بنگرد و می گوید (تمام عالم متغیر است) سپس میداند که هیچ وقت تغییر بدون تغییری صورت پذیر نیست بایستی چیزی باعث تغییر آن باشد. و باز میداند که هر تغییری ناقص است و قابل بالذات نیست برای تغییر اشیاء پس کلبه دگر را در نظر میگیرد و می گوید: هر چه متغیر است بایستی تغییری کامل و بی نیاز را داشته باشد. که ذات و صفات تمام مغيرات در قبضه اقتدار او باشد و او آفریدگار و مالک علی الاطلاق همه باشد. و چون این مغیر کامل است بایستی واجب الوجود و قدیم و واحد و غنی مطلق و دانا و زنده و بینا و خواهشکار و توانا و گویا و شنوا باشد. چونکه ضد اینها نقص است و شخص ناقص، خودش متغیر است از نقص به کمال؛ و شایان تغییر اشیاء نیست و بایستی از جنس مغيرات نباشد. پس - خداوند - جسم و عرض نیست پس به واسطه دیدن مغيرات جزئیات عالم، خدا را با تمام صفات شناخت و دانست که او منعم و خالق علی

الاطلاق است و نعمت او بدنی و مالی و روحی است و دستوراتی را در مقابل این نعمتها دارد. چونکه فکر ما قاصر است لازم است ما آن دستورات را که وسیله انتظام معاش و معاد است از او دریافت کنیم تا در مقابل نعمت روحی به روح، و در مقابل نعمت بدنی به بدن، و در مقابل نعمت مالی به مال، آن دستور را گزیده باشیم. و همه کس نتواند این دستورات را از او دریافت کند. پس فرستاده گمانی گزیده و پیام آوران راستگو را شایسته است که ترجمان بین بشر و او باشند. و ایشان جماعت انبیاء علیهم السلام هستند پس ارسال رسل هم ثابت شد. سپس بایستی ما گوش به تمام فرمایشات او دهیم و آن چه را از خدا بما میرساند راست دانیم و آن را ایمان بیاوریم پس تمام عقاید اصلیه و فرعیه دینه به یک مرتبه یا چند مرتبه برای شخص فهمیده و منصف از دیدن تغیر جزئیات عالم دریافت می شود. ولیکن وقوع کیفیات مسائل سمعیه مانند: نماز و روزه و غیره محتاج به دریافت آن از زبان پیغمبران است و فرمایش خدا (جَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ) النحل: ۷۸ اشاره به مسائل سمعیه است (وَ الْأَبْصَارَ) النحل: ۷۸ اشاره به مسائل عقلیه است. ما این قدر را برای عامه میتوانیم بنویسیم. ولیکن خواص علماء که خودشان با دقت مطالعه فرمایند می توانند تمام جزئیات و کلیات دین را از دیدن همین مصنوعات دریافت نمایند. و کسی این عرض فقیر را سرمشق کند زودتر و سهل تر به مطلب رسد و اگر کسی کاملاً طالب دانستن حقیقت بشر و حقیقت علم است مراجعه به کتاب حقیقة البشر فرماید.

(حقیقت جهاد نفس)

این سازمان بشر به منزله کشوری بلکه عالمی است وسیع؛ و عضلات و مفاصل و رگها و اوصاف او کشاورزان و پیشه‌وران و روح حیوانی و روح نباتی و قوای آنها ارباب و متفدین و فرماندهان آن، و این کشور امکان دارد محل صلاح و یا محل فساد باشد. و روح مجرد پادشاهی است مسلمان، و کابینه شاهانه او در طرف راست، و قلب نخست وزیر او است. و کابینه نخست وزیری او در طرف چپ، و قوه عاقله باطنه وزیر جنگ و فرمانده کل قوای او، و سر و خفی و اخفی و سایر وزرای او، و سیصد و پنجاه و پنج لطیفه ربانیه کوچک مجرد - که هر یک تعلق به یکی از رگهای عمده بدن دارد - جنود او. و ششصد فرشته معین و هادی و امداد کننده و محافظ قوای او و مدافع دشمن، و امداد خداوندی ناصر او و توجیهات روح محمدی ﷺ و سایر ارواح اولیای سلف معاون و فریادرس او.

و نفس انسانی ظاهری پادشاهی کافر است و کابینه شاهانه او در پیشانی است چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: (نَاصِبَةٌ كَأَذِیْبَةٍ خَاطِلَةٌ) سوره ۹۶ الملق ۱۶ و شیطان نخست وزیر او و کابینه نخست وزیری او در نقطه حفظ اللعین که یک نقطه سیاه است در قلب صنوبری.

و روح می‌خواهد این عالم بشر را تسخیر و او را به غایت تعالی و قرب خدا و آشنایی و شناسایی رساند و نفس بالعکس، می‌خواهد همه را مانند خود، به غایت تسافل و دوری از خدا و بیگانگی رساند. و هر کس به دقت در وقت عبادت یا گناه در خود بنگرد می‌بیند که همین دو دسته

بی اختیار، در دل او به طور حدیث النفس مذاکره میکنند. مثلاً گاهی به دل او محاسن نماز آید و گاهی سستی از آن...

وظیفه شیطان و نفس فقط آواز و نِدا و دعوت است نه اجبار. چنانکه خدا از قول آنها حکایت کند. (وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ) ابراهیم: ۲۲

و وظیفه روح مجرد و قلب دعوت است و اجبار، مادام شخص به اختیار خودش جلو خویش را از دست عاقله نگسلد و به دست شیطان و نفس ندهد دچار گناه نشود. پس اگر انسان اختیار خویش را تابع روح و قلب کرد آن وقت در ابتدا روح تقویه جنود را می‌نماید، این را رابطه گویند. سپس آنها را موافق صلاح وقت دسته‌بندی و هر یک دسته را در یک نقطه می‌گذارد. آن را مشارطه گویند. بعد از آن امر به هجوم بر لشکر نفس می‌کند. این را جهاد اکبر گویند و نِداي هر یک از این دو قوی بر یکدیگر، و ثبات در زد و خورد را مصابره گویند. و ثبات بشر را در این حال که دوباره لگام اختیار را از دست روح نگسلد صبر گویند. در این وقت امدادی تازه از طرف خدا آید آن را نصر گویند. پس لشکر نفس را شکست دهد آن را ظفر گویند. و بر عالم بدن مسلط گردد آن را فتح گویند. و نتیجه آن را فوز و سعادت دارین گویند

و اگر بشر موفق به اتمام جهاد شد در آخر به ولایت رسد و ایمان او به کلی مستحکم گردد به جوری که اگر چه مغيبات را ندیده باشد همینکه از یک نفر صالح چیزی را شنید فوراً آن را قبول کند. به شرط آن که مخالف ظاهر شریعت نباشد از اینجا امیر المؤمنین علی عليه السلام فرمود: (لَوْ كُثِفَ الْغَطَاءُ مَا أُرْدَتْ يَاقِينَا).

(بحث دوم در اجمال حقیقت طریقت و شروط آن)

حقیقت طریقت سلوک راه باطن شریعت است که بوسیله آن جهاد نفس آسان تر شود و بالاخره شخص را به درجه ولایت رساند. و جمیع مجردات او در شناسایی و آشنایی او تعالی، و در ایمان و استغراق در انوار تجلیات و رفع پرده غفلت بلندتر، و مادیات او از زنگک رذایل و بیگانه گی و تسافل زدوده، و آنها هم به ذات حق تعالی رسیده و با او تعالی شناسا و آشنا شوند. و آنی از خدا غافل نباشند. و حقیقت حدیث شریف (الإخسانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ) در او ظاهر آید. یعنی در اوّل مراتب طریقت در تمام حرکات و سکانات و بیداری و خواب و خلوت و جلوت همه وقت در یاد دارد که خدای تعالی بیثا به او و مراقب حال او است. سپس به جای رسد که همه وقت بدون فوت یک آن انوار توجهات و اضواء تجلیات - او تعالی - را به چشم خود بیند و ذرات او از ذات بحت خدا استضاءه و استشراق نماید و چنان که گفتم سلوک طریقت بعد از حصول مرتبه عدالت است و شخص گناهکار ابدأ به حقیقت سلوک نتواند رسید. از این جهت تا آخر قرن پنجم یعنی تا آخر سال پانصد هجری تمام اولیاء یازده شرط را برای سلوک طریقت قرار داده بودند و کسی را که یکی یا چند از این شروط در او نبود به تکایا و خانقاهات راه نمی دادند. لذا سلوک طریقت در آن مدت شایع نبود و اهل طریقت خیلی نادر بود.

(شروط سلوك)

شروط اول: عدالت و بيگناهی است زیرا شخص گناهکار مجرّدات او کمی پایین شده و مادیات او تاریکتر گشته، چطور لیاقت محرّیت اسرار ربّانی را دارد. و تا گناه زیادتر باشد سیاهی بدن و قویّ زیادتر است چنانکه خدای تعالی می فرماید: (كَلَّا بَلْ رَأَىٰ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ مَا كَانُوْا يَكْسِبُوْنَ) سوره المطففين آیه ۱۲ و می فرماید (وَ اَخَاطَتْ بِهٖ خَطِيئَتُهٗ) البقره: ۸۱ و تا بدن سیاه تر باشد جای شیاطین زیادتر می شود و آن بدن را تکیه گاه خود کنند و بیشتر فرمان شیطان به واسطه ازدیاد قویّ قوی تر شود و این سیاهیها را خُطُوَاتُ الشَّيَاطِيْنِ گویند.

چنانکه خدای تعالی می فرماید: (وَ لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ). البقره: ۱۶۸
شروط دوم: بی مالی.

شروط سوم: بی جاهی. یعنی شغلی را نداشته باشد که مرجع نام و مردم گردد مانند تدریس و قنوی و قضا و امارت و صنایع. چونکه مالدار و جاهدار، مجال مجاهده و سلوک را ندارد سعدی فرموده:

شب چو عقد نماز بریندم چه خورد بامداد فرزندم

شروط چهارم: خلوت است یعنی کناره گیری و ابداً توی مردم نرود تا بتواند افکار و اُزراذ را انجام دهد و عکس گناه و قسوت سایر مردم به او نرسد. شرط پنجم: موازنه آنچه را ببندد یا کند، به میزان فقه و کلام، تا از دسایس نفس اماره و وساوس شیطان رها گردد. چونکه نفس و شیطان بیشتر در وقت سلوک دشمن سالک شوند و به هر طریق و هر حيله می خواهند او را فریب دهند و خوب را به صورت بد، و بد را به صورت خوب، به طور

تخیل و یا به طریق مکاشفه و مشاهده به او ارائه و نشان دهند چنانکه می‌گوید

كَمْ حَسَنَتْ لَدَّةً يَلْمُزُهَا آتِلَةٌ

مِنْ حَيْثُ لَمْ يَذَرِ أَنَّ السَّمَّ فِي الْأَسَمِ
و دفاع ایشان جز به موازنه شریعت ظاهره ممکن نیست وگرنه سالک گمراه می‌شود. حضرت غوث‌الثقلین شاه معنی‌الدین عبدالقادر گیلانی - قدس الله سره - می‌فرماید یک روز در حالت مراقبه دیدم این عالم مشاهده منور و خوشبوگشت و تختی را در بین آسمان و زمین دیدم خیلی رنگین و شیرین یک پای آن در مشرق و یکی در مغرب و یکی در شمال و یکی در جنوب و یک نفر نورانی خوشبو و شیرین زبان بر آن نشسته و گفت: ای عبدالقادر من خدا هستم و حرام را برای شما حلال کردم و من خوشحال گشتم و گفتم این خدا است او را دیدم و تکالیف را از گردن من برداشت و من شخص بزرگی شده‌ام و نزدیک بود کاملاً گمراه شوم پس از آن، فکر در قرآن و ظاهر شریعت کردم دیدم خدا جسم نیست و تکالیف را از محمد عربی صلی الله علیه و آله برداشته است. پس توجهات حقیقت ظاهر شرع را سپر بین خود و او کردم و به سیاط ادله شرعیه، گردن و سر و صورت او را زدم. دیدم آن جسم کثیف خندید و فرار کرد دیدم شیطان است در نظر من صورتبندی کرده. و همان انوار، به حقیقت ظلمات، و همان بوی خوش از بوی سرگین خوک بدتر بود لذا عرفا گفته‌اند:

خواجه پندارد که مردی و اصل است

حاصل خواجه به جز پندار نیست

خلاصه مادام سلوک طریقت موافق شریعت نباشد نفس و شیطان به حيله صورت بندى مى نمایند. و چیزهای باطل را به شخص نشان دهند تا اینکه بالاخره تمام عقاید او را ضایع کنند مانند اشراقیین حکماء و بعضی از صوفیه اعاجم و مرتاضین هند و سحره و کهنه.

یک نفر راهب کافر خیلی مطلع بر مغیبات بود و تمام وقایع دنیا را میدید و خبر میداد و راست بود. یک روز به زیارت حضرت قطب خلائق معدن حقایق امام محمد جعفر صادق علیه السلام رفت

حضرت امام سؤال کرد از روی چه اصل به این درجه و مقام رسیدی؟ و قلباً متوجه قلب او شد گفت: از روی اصل مخالفت هوای نفس، فرمود: نفس شما مخالف است که داخل حلقه اسلام شوید؟ گفت: آری! فرمود: پس این مخالفت او را کن. فوراً ایمان آورد و گفت: به کلی مغیبات من قطع شد امام فرمود: این مغیبات شما صورتبندی و اضلال نفس بود و دستور سلوک طریقت را به او فرمود، و در اندک مدتی به مقام ولایت و مکاشفه حقیقی رسید و ممنون امام گشت.

شرط ششم: اجتهاد یعنی باید سالک به درجه اجتهاد در علوم رسیده باشد که بتواند به فکر خویش مسائل دینی را بداند زیرا او در خلوت است بایستی خودش شخصاً بدون تقلید کسی احکام شریعت ظاهره و باطنه را بداند.

شرط هفتم: تمسک او به یک نفر مرشد حقیقی ماهر و باهر و راهرو و کامل در فن ولایت که اقلاباً به ولایت صغری اصبلیه رسیده باشد. و باید در تمام حرکات و سکونات تابع اراده او باشد و در خواب و بیداری مخالفت او را نکند حضرت امام محمد غزالی رحمته الله در کتاب احیاء العلوم در بیان این

شروط می فرماید: از حضرت خواجه ابو علی فارمدی رحمته الله شنیدم فرمود: يك روز در خدمت حضرت استاد خود خواجه ابوالقاسم گرگانی رحمته الله عرض کردم: شما در خواب امری را به من فرمودی و من عرض کردم چرا این کار را بکنم؟ سپس خواجه گرگانی يك ماه با من ترك کلام کرد. و به من نگاه نمی فرمود و من خیلی سراسیمه و رنجور شدم و حیرت کردم و گفتم: چه قصوری دارم؟ تا يك روز من را خواست و فرمود: شما هنوز لیاقت سلوک طریقت را ندارید و کاملاً مطیع اراده من نشده اید و گرنه چطور در خواب دستور من را رد کردی. (الْعَوْرُ يُفْرَشُ بِمَا فِيهِ) سپس توبه کردم و من را پذیرفت از این رو حضرت شیخ ابن حجر در فتاوی حدیثیه فرموده: (مَنْ قَالَ لِشَيْخِهِ لِمَ لَا يُفْلِحُ أَبَدًا).

شروط هشتم کم خوردن و آن هم از حلال.

شروط نهم کم خوابی

شروط دهم کم گویی و آن هم به قدر ضرورت و حلال، زیرا گفتن و خوردن و خواب بدن را کسل و سست و غافل از حق کند.

شروط یازدهم استعداد سالک برای سلوک طریقت زیرا این شغل خیلی شریف و نازک است و استعداد فطری و موهبتی را لازم دارد و ممکن است شخص، عالم و سید و عادل و بزرگ باشد ولی کم استعداد سلوک را نداشته باشد - چنانکه مجرب است - و اغلب کسی این را به چشم خود دیده است ولی کم حضرت غزالی رحمته الله در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت فرموده نباید شخص غیر مستعد مأیوس شود زیرا اگر چه به مقام مکاشفه نمی رسد و فتوحی برایش نشود، ولی غرض اصلی - که محبت الله و محبت دوستان او تعالی و محبت شریعت و طریقت و فوز به سعادت

دارين است - برايش حاصل شود، و در وقت مرگ به ولايت صفرى رسند. يك نفر عالم صالح گفت: با يك نفر سيّد نجيب صالح عادل از اهالى طالش در بيارة شريفه سالک بوديم آن بيچاره ابدأ از مراسم طريقت حالى نمى شد و ابدأ فتوحى نداشت. و مرا در لحاظ مبارک خليفه الله الاعظم پير کبير شاه علاءالدين عثمانى - ارواحنا قداه - شفيع کرد. من هم مطلب را در ساحت اقدس ايشان عرض کردم فرمودند من خيانت را به کسى نکنم بخصوص ذرارى طاهره حسيني، ابدأ استعداد سلوک طريقت را در او سراغ نکنم سپس او را امر به اورأد و عبادات ظاهره فرمود و در آخر پانصد هجرى اولياء عليهم السلام فرمودند دين امروز ناقص شده است و عكسيات کفر و بدعت و فسق بيشر گشته و اگر همان رويه سلف را عملى کنيم متدرجاً مراسم طريقت از بين ميرود. و آراء همه متفق شد بر اينکه تمام مسلمين را داخل حلقه طريقت کنند. شايد به برکت صحبت صالحين و همت مرشد و دخول در حلقه ذکر و مواقع متبرکه اندک اندک زنگ گناه از قلوب ايشان برود و حال ايشان بهتر شود.

و سالک را به چهار دسته تقسيم کرده اند:

قسم اول صوفى؛ و آن سالک داراي شروط است که فتوح برايش پيدا شده باشد.

قسم دوم متصوف؛ يعنى عادلى که شايد سلوک باشد.

قسم سوم متشبه؛ يعنى کسانى که زنگ گناه از ايشان رفته و تميز در بين ظلمت و برکت کنند و رقت قلب و مراتب ديانت ايشان بيشر شده.

قسم چهارم متشبه به متشبه؛ يعنى گناهکاری که به تازه گي به لباس

صوفیه آمده و داخل طریقت گشته و مجرد انتسابی به ایشان دارد و اغلب بلکه کلیه درویش و صوفیه این زمان از این قسم چهارم است و مرشد حقیقی مانند کبریت احمر، و صوفیه خیلی نادر، و متصوف هم قلیل، و در تمام دنیا ممکن است سه یا چهار هزار متشبه باشد. و اگر به طریق انصاف ملاحظه فرمایند این رویه متأخرین اولیاء علیهم السلام خیلی نافع است.

چنانکه به تجربه رسیده است متسین به طریق حالشان بهتر می شود مگر بعضی از ایشان، و غیر متسین به طریقت حالشان بدتر است مگر بعضی کم از ایشان، و مقصود متأخرین انکار شرایط سابق نیست. بلکه ایشان هم غیر از اجتهاد همان شروط دهگانه دگر را شرایط اصل طریقت دانند و کسی که واجد آن ده شرط نباشد او را به حقیقت داخل طریقت ندانند بلکه او را مُجِبٌّ وَمُنْتَسِبٌ به ایشان خوانند و او را قبول می کنند شاید به همین انتساب موفق بر پاکی از گناه و شایسته دخول طریقت شود. علیهذا در هیچ دوره حتی در زمان سعادت نبویه صلی الله علیه و آله، متوقع نبوده است هر کس اهل طریقت باشد. حتی اصحاب کرام علیهم السلام هم چنانکه اغلب ایشان درجه اجتهاد و دانستن علم ظاهر و مکیلا اغلب ایشان علم مکاشفه و مشاهده را نداشته اند و اهل مکاشفه در ایشان کم بوده است ولیک با این وصف، یک نفر که، یک مرتبه ولو یک لحظه جمال مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیده باشد همان کس از تمام اولیای غیر اصحاب بزرگتر است یعنی اگر تمام اولیاء را در تالی میزانی گذارید و آن نفر در تالی دگر گذارید فضیلت او از همه بیشتر است چونکه اصل فضیلت کثرت ثواب عند الله وصول شخص به محبوبیت خدا است و اصحاب کرام علیهم السلام به

وسیله مجاهدات نفسی و بدنی و کمال انقیاد عجیب آوری که داشته‌اند و قرب به حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله ثواب و محبوبیت ایشان از همه بیشتر است.

و محض توضیح و تمثیل (و الله المثل الاعلیٰ) می‌نویسم مقصود از مکاشفه و وصول به مقام ولایت باطنی آن است که: شخص شایسته مأموریت معنوی و خدمتگذاری پیشگاه اقدس الوهیت شود پس ایشان مانند پیش خدمتهای سلاطین و محرم امور خانه و دستگاه خاص شاهانه و نامه‌بران و فرماندهان هستند. و بدیهی است وزراء و اعیان مملکت و علماء و مشایخ هر کشور محترم‌تر و معقول‌تر و متفقدترند از ایشان. هکذا اصحاب کرام مانند اعیان مملکت خداوندی هستند. بلی بعضی از ایشان علیهم السلام نور علی نور فضیلت اجتهاد و مکاشفه، بلکه قطیبت را ضمیمه آن بزرگی نموده است. از این جهت فضیلت بعضی از ایشان بر بعضی ثابت است و گرنه همه در شرف صحبت مساوی هستند. و تمام اصحاب علیهم السلام به صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله، مانند مجذوب و مراد، به اصل مطلب - که مقام ولایت است - رسیده‌اند و باید دانست که منبع جریان فیوض و برکات و انوار به عالم را تمام اولیای علیهم السلام، شش منبع قرار داده‌اند. اول حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله. دوم حقیقت فاطمیه علیها السلام. سوم حقیقت علویه علیها السلام. چهارم حقیقت جبلیه علیها السلام. پنجم حقیقت مجددی علیهم السلام ششم حقیقت ریاست غوثیه علیهم السلام

یعنی هم چنانکه آب چشمه به وسیله جویهای متناوبه به زمینهای دور می‌رسد و اصل آب مال چشمه است و همین جویها، طریق فیضان آن هستند. هکذا کسی که سالک باشد بالذات لیاقت دریافت امور معنوی را از

ذات بحت ندارد. پس فیوض اولاً به سینه مبارک حضرت رسول ﷺ و از آن به سینه مبارک حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و از آن به سینه مبارک حضرت علی علیه السلام و از آن به سینه مبارک حضرت عبدالقادر جیلانی علیه السلام و از آن به سینه مبارک حضرت مجدد الف ثانی امام ربانی علیه السلام و از آن به سینه مبارک غوث زمان، که رئیس تمام اولیاء است علیه السلام، پس از آن به لطائف و سینه مردم رسد. و فقیر با یک نفر که مشغول مراقبه ذاتیه بود یعنی کسب فیوض را از ذات بحت الوهیت میکرد این مذاکره را کردم منکر آن بود و می گفت: شخص که به ولایت کبری رسید، جز از ذات بحت وسیله ندارد فقیر گفتم شما مشتبه هستید و مثلی برایش زدم و گفتم شما شش شیشه را که پشت همه به یکدیگر متصل باشد و در هر یک از آنها یک نقطه ملون باشد یکی زرد و یکی سرخ هکذا هر یک به رنگی. و آنها در بین شما و آفتاب باشد؛ فرض کنید اگر شما در طرفی که نقاط را نبیند به آفتاب نگرستی، چنان پندارید که ابدأ در پیش چشم شما شیشه نیست. ولیک از طرف آن شش نقطه بنگرید، تمییز می کنی که شش شیشه در بین شما و آفتاب هست. پس شما مأمور هستی به حقایق منابع سه نگرید و فقط متوجه ذات بحت شوید از این جهت مشتبه شده اید پس از مدتی رفع اشتباه او شد مقصود فقیر آنست که اگر یک نفر به مقام ولایت کبری هم برسد مادام آن را به فرمایش سلف و ظاهر شریعت موافقه نکند مشتبه می شود. و باز اولیاء فرموده اند در آخر زمان ظرف بشر لیاقت غوثیت مطلقه و منبعیت سادسه را ندارد. و حضرت خضر علیه السلام غوث و منبع می شود. و فقیر به طور قطع می دانم که حضرت پیر کبیر شاه علاءالدین - ارواحنا فداه - امروز غوث مطلق و فرد و قطب و جامع و منبع

ششم است (وَ اللهُ شَهِيدٌ عَلَيَّ أَنَا مَا كَتَبْنَا إِلَّا مَا عَلَّمْنَا) و از فرمایش اولیا و از بعضی احادیث استنباط کرده‌ام. که در آخر سال یکهزار و پانصد هجری حضرت حجة الاسلام مهدی منتظر^{علیه السلام} ظهور می‌فرماید و غوث و منبع ششم می‌شود (وَ اللهُ أَكْبَرُ بِالشُّرَائِرِ)

(طریقت اولی نیست بلکه کسبی است)

معلوم شد که طریقت علمی است نفیس و مبارک و شریف و قاطع رزایل و دافع مکر و تدمیسات نفس اماره و قانع تسویدات شیطان و باعث وصول بشر به حقیقت انسانیت و خروج از حیوانیت و بهیمنیت و مایه وصول به نگار حقیقی و شیرین تر و شریف تر از تمام علوم ظاهره است ولیکن وصول به آن خیلی متعسر، بلکه در این زمان - سنو الأوان - بدون جذبات اجباریه خداوندی و بی توفیق تام و مجرد هدایت ایصالیه محال و متعذر است. مثلاً یک بچه هفت ساله چوپانزاده هر دو چشم او کور و هر دو گوش او کر، و زبان او لال و پای او لنگ، و دست او فلج، به خیال سلطنت و تسلط بر تمام زمین افتد امکان ذاتی دارد، ولیکن محال عادی است به خیال خود برسد. مگر آنکه خدا به محض مراجع خودش او را بینا و شنوا و سالم البیبه کند سپس وسایل عادیه را برایش فراهم آورد. و در این زمان وصول به مرتبه ولایت نظیر آنست چنانکه گفته اند:

کرده هر ملحدہ کی جامه تقوی دربر

که منم قطب جهان تا به کف آرد جامی

و شرط این علم طریقت سیادت و قرشیت و شیخزاده گی نیست

چنانچه به تواتر بدیهی و تجربه قطعیّه در ادوار مختلفه و ازمنه زایده مکرره ثابت شده است اغلب از سادات عظام و پیرزاده گان بزرگ به این مقام نرسیده اند. و بسا کسان غیر سید و غیر شیخزاده به این درجه بلکه به مقام قطیّت کبری رسیده اند و علم و ارشاد ایشان در اقطار عالم افراشته شده است. از این جهت است خدای تعالی فرموده (وَ اُنْبِیُزْ عَشِیْرَتَکَ الْاَقْرَبِیْنَ) سوره ۲۶ النمره آیه ۲۱۴ بترسانید و بیم ناک کنید از خدا، بستگان و فامیل نزدیک تر خودت و بگویید تکیه بر قرابت رسالت پناهی نکنند و فرموده: (اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰاُکُمْ) العجرات: ۱۳ (بزرگتر و دوست تر شما پیش خدا پارسا تر و خدادوست تران از شماست.) و پس از ورود آیه شریفه حضرت رسول ﷺ حضرت فاطمه زهراء و حضرت علی و حضرتین حَسَنِینِ اطهرین علیهم السلام - که عمر ایشان در حدود شش هفت ساله بود - احضار فرمود و با ایشان به طور عتاب خطاب فرمود و گفت: شما اگر اتباع اوامر خدا را آنچه شاید و باید نکنید فرزندان و کسان من نیستید. و من از شما بری می باشم. و دختران و پسران و مردان حبشه و هند و سایر دنیا اطاعه شریعت کنند ایشان فامیل من هستند. همه آن چهار نفر بزرگوار، - ارواح العالمین لهم الفداء - گریه کردند و با صمیم قلب دعوت او را مجدداً قبول کرده و ایمان و عهد را تازه نمودند و پیش از پیش به عرفان و عبادات ظاهره و اعمال اسراریه طریقه حق اشتغال فرمودند. لذا به آن مقامات بزرگ تعجب آور رسیدند نه تنها به انتساب قرشیت و هاشمیت. و در صحیح بخاری و مسلم و غیره چنانکه حضرت امام نووی رحمته الله علیه آن را در کتاب اربعین آورده ثابت است که پیغمبر ﷺ فرموده (وَ مَنْ اَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ یُسْرِعْ بِهِ نَسَبُهُ) (هر کس در راه دیانت، عمل

خودش او را مسترو کند نسب او نتواند او را سریع و راهرو نماید بلکه باید خودش عمل را وسیله رفتن کند) و باز بدیهی است که حضرت رسول ﷺ علاوه از صفت نبوت، صفات ریاست مطلقه علمای ظاهر و ریاست مطلقه اقطاب و ریاست مطلقه سلاطین را داشته و محسوس است که اگر یک نفر از ذراری طاهره، زحمات زیاد را در تحصیل علوم ظاهره قبول نکنند. و مانند اشخاص عادی خدمت آموزگاران نرود و درس نخواند سهل است که عالم نشود، بلکه اصلاً آداب دست نماز و غیره را هم نداند و تنها سیادت، معلم و آموزگار او نشود و هكذا اگر وسایل سلطنت را نداشته باشد، شاه نمی شود. و بدیهی است علم طریقت از علم ظاهر و سلطنت شریفتر و نازکتر است. چطور به مجرد نسب، حاصل آید و گرنه می بود تمام سادات عظام و اقطاب زاده گان قطب باشند. و احدی دگر به مقام علم ولایت نرسد. بلی سادات عظام و صالح زاده گان واجب الاحترام، و رعایت شئون ایشان بر همه کس واجب و فرض عین است. چنانکه در حدیث صحیح وارد شده (إِنَّهُ قَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَ عِزَّتِي) من دو چیز گرانبه‌ا و بزرگ را پس از فوت خودم در میان شما به جا می گذارم ۱- قرآن عظیم ۲- اولادم.

خدای تعالی ایشان را در احترام ردیف قرآن کرده و این غایت مدح ایشان است و احادیث صحیحه در این موضوع بسیار است و حضرت شیخ ابن حجر رحمته الله آن را در کتاب صواعق جمع نموده. مراجعه آن باعث ازدیاد محبت آل نبی علیهم السلام است. و له الحمد فقیر از بدو تمیز تا حال زیر پای خویش را نه در خواب و نه در بیداری مواجه سیدی نکرده. و خدمتگزاری ایشان را حسب الامکان فرض ذمه خویش نموده و اگر سید

و پيرزاده‌ها مشغول سلوک طريقت باشند ارشاد ایشان پس از وصول به مقام ولايت محکم تر و بهتر است.

يك روز حضرت امام مرتضى سيدنا على الرضا عليه السلام به بازار تشریف فرما می شود جماعتی زياد از اولياء و علماء و سادات در ركاب مباركش می باشند. يك نفر سياه بدشكل فرتوت را با يك نفر بچه هفت ساله می بيند بدون تجسس حال او به او می فرمايد شما نوکری نمی کنی؟ عرض می کند بلی او و بچه را همراه خود آورد يك نفر عالم ولي سيد را که نگهبان دروازه او بود معزول، و همان نفر را به جای او منصوب می فرمايد تمام اقارب و بستگان حضرت امام عليه السلام از اين حرکت، سراسيمه و حيران و آزرده می شوند. سؤال مذهب و زبان و مکان را از آن کس می کنند می گویند: دينم مجوس و زبانم فارسی و از اهل کرخ می باشم نام من فيروز و نام بچهام فيروزان است. همه جمع شده و مشورت می کنند و می گویند حضرت امام حال اين مرد را نداند. وگرنه چه جور ناموس و دودمان نبوت را زير دست يك نفر کافر مجوس فارسی می گذارد. يك نفر جسور را حضور مباركش می فرستند قضيه را در لحاظ مباركش عرض کند حضرت امام می فرمايد من در کار خاندان خودم اختيار تام دارم محتاج به درس و وعظ کسی نيستم. پس از يك هفته همان مرد به حضور مبارك اقدس امام آيد و عرض می کند نور ايمان در قلبم اثر کرده و مرا به خلعت مبارکه تعليم شرايط اسلام مفتخر فرمايند. حضرت امام او را تعليم و تلقين ايمان و اسلام کنند. و می فرمايد بچه در ايمان تابع پدر است حالیه که شما مؤمن شده ايد پسرت حکم ايمان بر او صادر است او را به من ببخشيد که او را درس گويم و پسر

خود نمايم. همان مرد اطاعت می‌کند پسر را می‌آورد امام نام او را تغییر می‌دهد. و اسم او را معروف می‌گذارد و شخصاً او را درس شریعت و طریقت گوید در اندک مدتی همان بچه زردشتی، حضرت شیخ معروف کرخی می‌شود علیه السلام. که حضرت مولانا عبدالرحمن جامی رحمته الله در کتاب نفعات فرموده به اجماع اولیاء چهار نفر از اولیا در حالت ممات مانند حال حیات تصرفات تامه را دارند. شیخ معروف کرخی و شیخ عبدالقادر غوث گیلانی و شیخ حیات حرّانی و شیخ عقیل مینجی علیه السلام

حضرت قطب اکبر شیخ معروف نوده‌می برزنجی علیه السلام در شرح منظومه کتاب فرایض خودش می‌فرماید آل و اولاد پیغمبر کسانی هستند که حساباً و نسباً به وی رسند. و اشرف ایشان اولیاء سپس علماء سپس سادات است. و هر کس هر سه شرف را داشته باشد نور علی نور است فقیر در حاشیه آن کتاب نوشته ... نوده‌می و فرزند امجد او حاجی سید کا که احمد علیه السلام (وَ أَفَاضَ اللَّهُ عَلَيْنَا مِنْ أَنْوَارِهِمَا) داخل این نور علی نور، و تصحیح حدیث مشهور (عُلَمَاءُ أَقْمِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ) را نموده‌اند. زیرا این پدر و پسر جلیپین، در ترمیم شریعت مطهر و توسعه صلاحات و دیانت و تجدید مراتب اسلام به منزله حضرتین زکریا و یحیی علیه السلام می‌باشند. و اگر چه اختلاف در اصل لفظ این حدیث هست. ولیکن معنای آن صحیح و مستفاد از آیات و احادیث است. و از این کلام معلوم می‌شود که لفظ «آل» اصلاً «آئل» اسم فاعل از آل یوول و به معنی راجع است. پس از آن به طریق قلب مکانی همزه را محض کثرت استعمال به آخر آورده. و به طریق تخفیف الهمزه آنرا به یاء قلب کرده. مانند (شاکک) که اصل (شائکک) بوده سپس محض کثرت استعمال اعراب را بر لام

جاری نموده‌اند و حکم یک کلمه (بِرؤسبها) را دارد. و امام بیضاوی رحمته در تفسیر «سورة الضافات» توجیه قرائت «صَالِ الْجَحِيمِ» را به ضمه به این جور کرده. و تصغیر آن به اهیل مسلم نیست بلکه اهیل تصغیر اهل است نه آل و به فرض صحّت آن چنانکه اهل صرف گفته‌اند هاء آن بدل وار است نه اصلی

اولیاء در تعلیم طریقت دو دسته‌اند:

یک دسته غالباً مرید را به اُزُراد و عبادات ظاهره و ریاضات شاقه و مجاهده نفسانیّه تربیت کنند این دسته را قادریّه گویند.

و یک دسته اعمال باطنه را باعث ترقی دانند و امثال (تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً) می‌نمایند و ایشان را نقشبندیّه گویند.

خدای تعالی فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ

الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. (سوره المائدة آیه ۴۵) ای کسانی که به خدا گرویده‌اید پرهیزکاری و پارسایی کنید و برای این پارسایی وسایل وصول را به سوی خدا بطلبید. و بدانید که چه وسیله‌ای بهتر و سهل‌تر و موافق حال شما است پس از آنکه آنرا یافتید شروع کنید به مجاهده نفس و شیطان الانس که کافر ظاهری است و شیطان الجن که کافر باطنی است شاید رستگار شوید.

بلکه غرض اصلی و مقصود بالذات، جهاد نفس است و جهاد کفره مقصود بالتبع. و برای پاک کردن کشور اسلام است از لوث ایشان تا فراغت قلب حاصل آید و شروع به جهاد نفس شود. از آن جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقت بازگشت از مسافرت جهاد کفره می‌فرمود (رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَضْعَفِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ) (بازگشتیم از غزایی خیلی

کوچک و مشغول غزایی خیلی بزرگ باشیم یعنی جهاد نفس و خدای تعالی فرموده: (فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْجِعْ) (الانشراح: ۸ و ۷) وقتی که از جهاد کفره و ارشاد مسلمانان فارغ شدی با تمام قوت متوجه ذات حق شوید و راست تر باشید و جهاد معنوی کنید) و حضرت بیضاوی رحمته الله در تفسیر اول سوره البقره می فرماید: انواع تقوی و پرهیزکاری زیاد است ولیک مراتب عمده آن سه است:

اول پرهیزکاری و اجتناب از کفر و دخول در حلقه اسلام و این وظیفه تمام مسلمین است و کفره مأمور به آن هستند.
دوم پرهیزکاری از گناه حتی از صغایر و این معنی مشهور است در عرف شرع و این وظیفه عادل است و بر همه کس فرض عین است ولیک به ترک آن کفر حاصل نشود.

سوم پرهیزکاری از غفلت و شخص همیشه در حضور حضرت اقدس الوهیت حاضر باشد و به مقام ایمان شهودی ذاتی رسد و آیه (اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ) سوره آل عمران ۱۰۲ اشاره به این مرتبه است از این جهت در حدیث تفسیر آن شده است به اینکه (أَنْ تَشْكُرُوهُ وَ لَا تَكْفُرُوهُ وَ تَعْبُدُوهُ وَ لَا تَعْصُوهُ وَ تَذْكُرُوهُ وَ لَا تَنْسُوهُ) (همیشه خدا را سپاس کنید و آنی در غیر سپاس نباشید و همیشه عبادت او را کنید و ابدآگناه قلبی و غفلت ننمایید و همیشه در یاد و حضور او باشید و آنی او را فراموش نکنید).

و وسایل جهاد نفس که خدای تعالی امر به آن کرده، پیغمبران و اولیاء و علماء و عبادات ظاهره و باطنه و دریافت دستورات مرشد سالک راهرو می باشد. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله تدریس طریقت سریة را به حضرت ابوبکر رضی الله عنه و حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه می فرمود. و بیشتر به آن اوراد

و افکار قلبیه اشتغال داشتند و کمتر اعمال جهریه را عمل می نمودند. و تدریس طریقت جهریه را به حضرت علی علیه السلام می فرمود و بیشتر به آن اشتغال داشتند. و تا آخر سال پانصد هجری مرشدین، امر به ریاضات شاقه و اعمال ظواهره می فرمودند و سالکین را از این راه به خدا میرسانیدند. پس از آن که نوبه به بازوی همت مردانه حضرت خلیفه الله الاعظم خواجه محمد بهاء الدین شاه نقشبند - قدس الله سره - رسید. و رئیس مطلق و سلطان صرف اولیاء گشت، فرمودند: این زمان دور از زمان سعادت شده و قسوت کفر و بدعت و فسق بیشتر گشته، همین ریاضات شاقه خیلی فشار برای نفس اماره می آورد و آن مکاره طاقت قبول آن ندارد. به هر طریق و به هر حیلہ دفاع می کند. و وسیله اضلال مردم را فراهم آورد چنانکه حکماء اشراقیین را با همان زکات فایقه فریب داد و گمراه کرد. وانگهی تزکیه اخلاق و تصفیه لطائف فرض عین است و همان اعمال ظاهره مندوب است و تقدیم فرض عین بر مندوب واجب است. چنانکه شیخ ابن حجر در فتاوی حدیثیه فرموده است: همین طریق واجب است به شریعت و طریقت و حقیقت. پس در اول مراتب سلوک امر به تصفیه قلب مجزء، سپس روح و خفی و اخفی فرمود. که در ضمن تصفیه آنها طبق دستور مرشد نفس لوامه سپس مطمئن می شود. و بدن هم کاملاً با حق آشنا شود و به کلی راه نفس بسته، و حاضر سلوک راه می شود و در ضمن تصفیه سر، تزکیه آنرا کند. تا اینکه راضیه و مرضیه می شود و آیه شریفه (یا ایُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَانْخَلِي فِي عِبَادِي وَ اُنْخَلِي جَنَّتِي) سوره النجر آیه ۲۸-۲۷ در این طریق ظاهر است. از این رو حضرت امام ربانی علیه السلام گفته: بدایت ما نهایت

دگران است؛ یعنی ما در اول سلطان القوی که قلب است و نخست وزیر و شاه مسلم، که روح است، به کلی تقویت کنیم. و بدن را به تصرف ایشان دهیم و جمیع قوای نفسانیه را اسیر آنها نماییم. ولیک اولیای دگر در آخر مراتب طریقت به این شغل ظفر می‌برند و طریقت قادریه حقه بر حسب ظاهر بیشتر موافق دستورات شریعت است. از قبیل تهجد و رواتب و اوراد و ادعیه زیاد و تهلیل و ذکر جهری و روزه زیاد و غیره. لذا حضرت حاجی سید کاک احمد قدس الله سره فرمود طریقه قادریه *أَخْلَى وَ أَعْلَى وَ أَجَلَى الطُّرُقِ* است. و چونکه همین اعمال ظاهره و آداب آشکارا ممکن است به طریق ریا و نفاق از کفره و فسقه صادر، و مردم را به آن وسیله گمراه کنند. ولیک تصرف در قلوب مردم مخصوصاً علماء بدون رتبه ولایت باطنه ممکن نیست. لذا شیخ ابن حجر رحمته الله در فتاوی حدیثیه گفته: *(الطَّرِيقَةُ الْخَالِيَّةُ عَنِ كُدُورَاتِ جَهْلَةِ الصُّوْفِيَّةِ هِيَ الطَّرِيقَةُ الْعَلِيَّةُ النَّقْشَبَنْدِيَّةُ)* پس هر یک از طریقین *عَلِيَّيْنِ* - قادریه و نقشبندیه - دارای شروط صحیحه باشد عین هدایت و باعث وصول الی الله است. و هر کدام از آنها ظاهر سازی و عوام فریبی باشد عین ضلال و مایه دوری از خدا است.

(حال اهل طریق)

اهل طریقت؛ بعضی مرید است و بعضی مراد و هر یک از ایشان یا سالک است یا مجذوب.

اولاً مثلی را عرض کنم تا اینکه مطلب خوبتر دانسته شود. چند نفر از اهالی شهری به مکه معظمه برای حج روند. یکی از ایشان حکومت و

مأمور دولت او را بی اختیار خودش به رفتن مکه وادار کنند و وسایل حرکت او را مانند ماشین و طیاره و غذا و مخارج ایاب و ذهاب و نفقه عیال برایش حاضر کنند و او را در طیاره گذاشته و در ظرف چهار ساعت به مکه می‌رسانند و مقصود اصلی که حج و وصول به اماکن متبرکه است، برایش حاصل شود و لیک ابدأ وضع راه و شهر و ده و قضبات و کوه و بحر و صحرائی که در بین منزل او و مکه بوده ندانسته و با کسی از ساکنین آنجا معارفه پیدا نکرده بلکه نشناخته. و یا او را به ماشین اندازند و یک نفر همراه او می‌رود تا تمام اوضاع راه و شهرها و دهات و غیره را به او می‌فهماند. به جوری می‌شود که اگر او را وبل کنند خودش می‌تواند بدون رهبری از آن راه عودت کند. و بعضی کس پول زیاد را صرف می‌کند و به زحمات زیاد گذرنامه و وسایل ماشین و غیره فراهم آورد و او هم به طیاره می‌رود و بی خبر از سایر اوضاع است. و یا با ماشین می‌رود بر احوال راه عالم خواهد شد. و اگر به پیاده برود و در هر منزلی مدتی توقف کند بیشتر و بهتر اوضاع راه و کوه و ده و غیره را داند. پس می‌گوئیم سلوک طریقت مسافرت است از شهر عالم ناسوت ظلمانی به عالم لاهوت نورانی به قصد طواف کعبه حضور اقدس الوهیت و مقامات و مسالک و مهالک راه، به منزله خیابانها و کوه و برز و بحر و شهر، و فرشته و ارواح و ساکنین و عابرین آن به منزله اهالی دنیا. و اگر کسی که خدای تعالی عاشق و طالب و جاذب او باشد و به طور اجبار او را در این مسافرت موفق کند او را مواد گویند. مانند کسانی که حکومت، ایشان را به مکه برد. و هر کس خودش عاشق و طالب باشد و به زحمات طی آنراه کند او را هوید گویند مانند کسی که به زحمات خودش به مکه رود. و هر

کدام از این دو دسته با تعمق فکر و طیّ مقامات و اطلاع بر اوضاع و مسالک و مهالک راه به حق رسید او را سالک گویند. و اگر به جذبات طیاره توفیق به مقصود رسید او را مجذوب گویند. حضرت خلیفه الله الاعظم شاه علاءالدین عثمانی - *أزوأحنا له الفداء* - فرمود: حضرت سراج‌الدین فرموده: محمد بهاء‌الدین - *پسرم* - عاشق خدا و عبدالرحمن معشوق خدا - *قَدَسَ اللهُ أَسْرَارَهُمْ* - و رتبه سالک و مجذوب و مراد و مرید هم تفاوت دارد. و باید دانست اهل طریقت تابع اراده مرشد باشد و دستور کسی دگر را مطیع نشود. زیرا اگر چه کلیه مرشدین طریقت علیه نقشبندیه - *قَدَسَ اللهُ أَسْرَارَهُمْ* - در نوع سالک راه مساوی هستند و در دروس مقامات اشتراک دارند. ولیک بنابر مشارب و اجتهادات مرشدین و بر حسب استعدادات مریدین در اصناف و اشخاص دروس مریدین تفاوت دارند حتی در یک مرتبه چندین مرید یک نفر مرشد، هر یک به جوری راه روند. چنانکه مشهور است *(الطَّرِيقُ الْفَوْصِلَةُ إِلَيَّ اللهُ بِعَنْدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ)*. نظیر آنکه یک صف مردم که ابتدای آن در مشرق و انتهای آن در مغرب در پشت سر یک نفر امام نماز گذارند. با اینکه همه مواجهه نقطه سمت القبلة و طرف کعبه شده‌اند و نماز همه صحیح است ولیک خطّ مواجهه هر یک از ایشان مابین خطوط مواجهه سایرین است به جوری که خطّ مستقیم ما بین هر دو نفر قاعده یک مثلث و نقطه کعبه سهم و راس آن مثلث و خطّ مواجهه هر یک از آن دو، ضلع از آن مثلث است. کسی که اطلاع در فنّ هیئت داشته باشد. این را خوب ملتفت می‌شود حتی اگر صفوف دگر در پشت یکدگر وصف کنند باز اضلاع مثلث هر صفی بیشتر و زیادتر از اضلاع مثلثات پیشین است و مخالف

آنها است. پس به حقیقت طریق وصول هر کس به مواجهه کعبه جز از طریق کسی دگر است. هکذا طرق وصول به خدا متفاوت است.

(حقیقت رابطه)

بهترین وسیله برای زدودن زنگ گناه از قلب و رفع بیگانگی از خانه سینه و اقلیم قلب رابطه مرشد حقیقی کامل است. چونکه شخص ساده هنوز فتوح را ندارد و شایسته دریافت انوار و برکات از حقیقت محمدیه و سایر ارواح و شایان استمداد از هویت و تعین مطلق و استضائه از ذات اقدس لاهوتی نیست لذا رابطه مرشد را معین و هادی و آورنده و دهنده فیض و سبب انعکاس سینه خود به انوار آن کند. پس فیوض و برکات خداوندی به منزله چشمه آب و سینه رابطه به منزله کاسه‌ای که به جلو آب برند و پر می‌شود و خود رابطه مانند آورنده کاسه آب و پدري که آن را به دهن بچه بی‌فهم کند، یا مانند ماه است که در شب وسیله تافتن شعاع آفتاب بر زمین می‌شود. پس شغل رابطه چندین چیز است عمده آنها چهار است: ۱- آوردن فیوض و برکات ۲- مظهریت آن ۳- ارسال آن به سینه مرید ۴- انعکاس مرید به اصل صورت رابطه که از تجلیات و انوار الوهیت اشراق دارد. و آیه وافی هدایت (وَ اسْتَفُوا إِلَيْهِ السَّبِيلَةَ وَ جَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ) (سوره ۵ المائده آیه ۳۵) که سابقاً تفسیر آن گفتیم بهترین دلیلی است برای این منظور چنانکه در حاشیه تفسیر بیضاوی نوشته‌ام و آیه (وَ كُونُوا مَعَ الضَّالِّينَ). (سوره: ۱۱۹ باز اشاره به اینست زیرا مراد به این کینونت مصاحبت بدنی و ظاهری نیست. بلکه مراد کینونت قلبی است. مثلاً اگر کافری پیش پیغمبر ﷺ می‌بود چه تأثیری به حال او داشت. و اگر

کسی در این زمان قلباً عاشق و یادآور جمال مبارک او باشد همان کس به حقیقت پیش او است. و از این جهت است فرموده‌اند:

گر در یعنی چو با من پیش منی و در پیش منی چو بی منی در یعنی
و خواجه سعدی شیرازی علیه الرحمه گفته: دورانِ باخبر به از نزدیکان
بی بصر.

وانگهی مدت یک هزار و سیصد و هفتاد و دو سال قمری از هجرت
گذشته و در هر قرن صدها از اشخاص برجسته مانند غوث گیلانی و شاه
نقشبند و امام ربانی و امام غزالی و شیخ ابن حجر و خطیب شیرینی و
علامه نودشی و قزلبی و چوری و سایر اولیاء و علماء و فضلاء - عَلَيَّ كُلِّ
مِنْهُمْ السَّلَامُ - اجماع بر حقیقت آن و سایر مراسم طریقت کرده‌اند و
ایمان عین الیقین و حق الیقین را به آن داشته‌اند و اجماع آن بزرگان کافی
است حیرت از اهل این زمان - سَرَّ الْاَوَانِ - است اگر بگویند یک نفر کافر
از اهالی امریکا یا روسیه یا انگلیس یا فرانسه شخصاً به آسمان رفت و به
آخر عرش رسیده و چیزهای عجیب را دیده فوراً آن را قبول کنند و
ایمان آورند و می‌گویند عقل ایشان زیاد است ما پی به حقیقت آن
نمی‌بریم و می‌توانند از این زیادتر کنند ولیکن حقیقت مفیات را که
ملیونها اشخاص برجسته مسلمان گفته‌اند انکار کنند و می‌گویند افسانه
است و شرک و عوامفریبی،

و اگر می‌گویند ما آنها را ندیده‌ایم راست می‌گویند و اگر می‌گویند هر
چه ما نینیم دروغ است این قضیه کلیه غلط است اصل مسلم تمام مردم
است (که مَثْبُتٌ مُقَدَّمٌ است بر نَافِي). پس چرا سوء ظن را نسبت به این

اولياء و علمای محققين دارند. آری اين انکار از فروع آنت است که مجردات ايشان مادی گشته. و قابل ادراک انوار مجزده نيست. و اگر کسی به دقت به آية شريفه *وَ اذْکُرْ رَبَّكَ هِيَ نَفْسُكَ تَضَرَّعاً وَ خِيْفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ* (سوره الاعراف آيه ٢٠٥) نظر کند تمام مراتب طريقت را ميداند چنانکه در حاشيه يضاوی نوشته ام.

(طريق مکاشفه)

اولاً بايد دانست که کلام - بمعنی گفته شده و فقه - دو جور است: اول لفظی و آن آوازه‌های زبانی و دهانی بشر و غيره است. دوم کلام نفسی مانند خطراتی که به قلب آید و اول را تعبير از دوم گویند. مثلاً در اول، در دل خودت میگردد که احمد آمد سپس آن را می‌گویی از اين جهت گفته‌اند کلام حقیقی عبارت است از کلام نفسی. و اطلاق کلام و فقه بر هر دو حقیقت است چنانکه هر کسی می‌گوید کلامی را در دل دارم می‌خواهم بگویم یا به کردی (فقهی هاله دل‌ماگر که بی‌زمی) و اين دو کلام برای بشر و جن و شياطين و فرشته و حور و غلمان بهشت و خدا هست و غير خدا در ايراد آن دو محتاج است به آلات جسمانيه در لفظی و روحانيه در نفسی. مثلاً برای اجرای لفظ، احتیاج به هوا و زبان و لب و حلقوم و ساير مخارج هست و در اجرای کلام نفسی به قوه عاقله و حس مشترک و متصرفه و ساير حواس باطنه حاجت هست. وليک خدای تعالی هم چنانکه در صرف قدرت و اراده و بينایی و شنوایی محتاج آلات نيست و - غير او محتاج به آن است - مثلاً شما در بلند کردن چیزی احتیاج به دست و ساير آلات دارید. و خدای تعالی

آسمان را بلند کرده بی آلات جسمانی چنانکه می فرماید (وَقَعَ السَّمَاءُ بِغَيْرِ عَمَدٍ) سوره ۱۳ الرعد آیه ۲ هکذا در اجرای کلام لفظی و نفسی احتیاج به آلاتی ندارد و صدور اصل کلام نفسی از ذات اقدس احدیت مجمع علیه بین صوفیه و تمام اهل سنت و جماعت است و کسی آن را منکر نبوده جز از معتزله و اتباع ایشان. و در شنیدن آن از ذات بحت اختلاف هست. تمام صوفیه و اشاعره اتفاق دارند بر اینکه ولی یا نبی به طریق مشاهده و یا مؤمنین دگر به طریق الهام آن را می شنوند. اما انبیاء علیهم السلام هم چنانکه به گوش قلب و روح آن را می شنوند. به وسیله روح مجرد به جمیع ذرات وجود ظاهری و معنوی آن را می شنوند و غیر انبیاء در دنیا لیاقت استماع و شنیدن آن را به گوش ظاهری و اعضای ظاهره ندارند و این استماع خیلی مرتبه برای حضرتین محمد و موسی علیهم السلام ثابت شده است ولیک مشایخ ما ثریدیه این را منکر بوده اند! و صدور اصل کلام لفظی از ذات اقدس احدیت، باز مجمع علیه صوفیه و قسمتی از محققین اشاعره و غیره است. و استماع آن در دنیا فقط برای حضرت موسی علیه السلام، مراراً و کراراً ثابت است و برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله فقط در شب معراج ثابت است ولیک جمهور متکلمین این را انکار نموده اند و می گویند خدای تعالی لفظ را در درختی، یا در گوش پیغمبر خلق کند. و اصل لفظ از او صادر نیست و کتب متداوله مانند (شرح مواقف و شرح تجرید و شرح مقاصد و تهذیب و غیره) بر اینست. و شیخ ابن حجر رحمته الله در فتاوی حدیثیه ترجیح استماع و صدور لفظ را از ذات بحت داده و احادیثی را برای اثبات آن نقل کرده. و قاضی بیضاوی علیه الرحمه در تفسیر اوائل سوره طه و در تفسیر آیه (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ) سوره ۲۶ الشعراء آیه ۱۹۴-۱۹۳

تصریح به این کرده اگرچه در اوائل سوره البقره تردید را در بین هر دو مذهب دارد. و طریق استماع لفظ به عقیده بیضاوی رحمته علیه که آن را در تفسیر سوره طه و همان آیه مذکوره توضیح داده آن است که در اول روح مجرد پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را شنیده فوراً آن را به قلب صنوبری و عاقله تحویل داده و فوراً قلب و عاقله آن را به متصرفه و متصرفه آن را به حس مشترک و حس مشترک آن را به جمیع ذرات وجود تحویل داده پس بعد از صدور لفظ از ذات خدا جمیع ذرات وجود آن را شنیده ولیک نه بالذات بلکه به همان وسائل متناوبه ولیک به عقیده فقیر همینکه فرموده: طریق استماع غیر انبیاء در قیامت است اما طریق استماع انبیاء صلی الله علیه و آله آن است که به جمیع ذرات وجود، بدون تناوب وسایل آن را بشنود. چونکه مادیات ایشان به اندازه‌ای تجرد را کسب نموده که از ارواح مجردة اولیاء قویتر شده است و فقیر در کتب و حواشی خود تحقیق این مطلب را کاملاً نموده و بیان کرده‌ام که عدم صدور لفظ از ذات بحت منافی آیات آمده است. مثلاً تأویل (وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى) یا (مَادَّيْنَهُ) به اینکه خدای تعالی ایجاد لفظ را در درختی کرد و موسی صلی الله علیه و آله آنرا شنید خلاف ظاهر لفظ است. و خود ایشان به عین این دلیل ردّ قول معتزله کرده‌اند. و فرق بین کلام لفظی و نفسی به اینکه اول محتاج به آلات نیست در خدا و ثانی محتاج است تحکّم باطل و قیاس غائب بر حاضر است خلاصه قول حقّ آن است که اصل کلام لفظی و نفسی هر دو از خدای تعالی صادر می‌شوند و به جمیع ذرات وجود با رعایت تفصیل سابق از او شنیده می‌گردد و ثانیاً باید دانست که دانش و علم حدیثی دو قسم است یکی معتاد به حواس ظاهره یا باطنه یا عاقله چنانکه گذشت دوّم غیره معتاد که

آن را مکاشفه گویند.

و آن سیزده نوع است:

اول به مرگ: همینه که شخص مُرد ادراک مغیبات را می‌کند چنانکه پیغمبر ﷺ فرموده: **الْفَأْسُ نِیَامٌ إِذَا مَاتُوا إِفْتَبَهُوا** مردم در خواب غفلت هستند و چشم ادراک مغیبات از ایشان پوشیده است هنگامی که مردند بیدار می‌شوند و حواس و عاقله ایشان وا شده و مغیبات را می‌بینند.

دوم امراض معطله حواس: مانند دیوانه‌گی و هاری و برسام و غیره. اینها اکثراً باعث احساس مغیبات هستند.

سوم رؤیا: یعنی خواب دیدن

چهارم الهام: یعنی شنیدن کلام نفسی از فرشته یا از طرف ذات بحت خدا ولیک شخص نداند که از چه طرف آمده است چنانکه هر کس به دقت مطالعه کند گاهی چیزی که ابدأ سابقه نداشته در قلبش شطور کند و راست آید.

پنجم شنیدن کلام نفسی و خطرات کسی که پیش شما باشد یا بیاید مثلاً هر کس می‌بیند گاهی بی‌اینکه سابقه داشته باشد خطرات رفیقش را میدانند و این بهترین دلیل است برای اینکه این دو نفر روح مجرد را دارند و با هم مواجه نموده‌اند بی‌اطلاع مادیات ایشان.

این پنج قسم برای تمام بشر هست و این نمونه است برای سایر مکاشفات پس اگر بشر منکر مکاشفات اولیاء بود و خدای تعالی در قیامت او را عقاب کرد نتواند معذرت کند و بگوید من به آن جاهل بودم چونکه خدای تعالی می‌فرماید شما هم آن را داشتید. ولیک قسوت نگذاشت.

ششم القاء شياطين و نفس اماره که خطرات را در قلب بشر آورند و راست آید تا بیشتر باعث گمراهی آن کس گردد. و این رتبه برای انبیاء و اولیای بزرگ علیهم السلام نیست و اکثر برای کافر و فاسق است و چون تمیز این مرتبه از الهام برای غیر اولیاء نمی شود لذا علمای ظاهر، الهام را وسیله علم قرار نداده اند و چون اولیاء آن را تمیز می کنند از اینجهت اولیاء آن را وسیله علم قرار داده اند - یعنی برای خودشان - .

هفتم الهام الخواص. یعنی شنیدن روح مجرد ولی یا نبی کلام نفسی را، از خدای تعالی و یا کلام نفسی یا لفظی از فرشته یا حور یا غلمان یا شياطين یا جن. و گوینده را به طریق مشاهده ببینند.

هشتم سماع از هاتف، یعنی آوازی را به گوش ظاهر بشنود و طرف را نبیند.

نهم حضور اصل واقعه دور مثلاً یک نفر ولی که در مشرق باشد واقعه ای را که در مغرب رخ داد فوراً آن را آگاه دار باشد.

دهم مطالعه لوح محو و اثبات که در آسمان اول است. و تعلیقات در آن نوشته شده است و به فرمایش حضرت قطب اکرم شیخ شعرانی رحمته الله در کتاب بحر المورود، لوح محو و اثبات سیصد و شصت لوح است.

یازدهم مطالعه لوح المحفوظ و عالم مثال و یا علم الله و این پنج قسم برای غیر ولی و غیر نبی روی نمی دهد.

دوازدهم شنیدن کلام نفسی یا لفظی خدای تعالی به بدن و قوای ظاهره از ذات بحت الوهیت و این برای کسی جز از انبیاء در دنیا واقع نشده است و وقوع آن برای حضرت موسی علیه السلام مراراً، و برای حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله در شب معراج ثابت است.

سيزده هم شنیدن فرمایشات خدا به طریق وحی خاص از فرشته. و این دو قسم اخیر را وحی به معنی اخص گویند و برای اولیاء امکان عادی ندارد حتی اگر فیوض و برکات تمام اولیاء عليهم السلام در سینه بزرگ ایشان که حضرت صدیق اکبر عليه السلام است جمع شود قوه دریافت یک کلمه را بدین دو طریق ندارد. ولیکن چونکه وحی در اصل به معنی دریافت معنی است به طور محرمانه و غیر عادی، از این جهت باز به معنی اعم آمده است یعنی دریافت معنی به طریق رؤیا یا الهام عام یا الهام الخواص یا سماع خطرات غیر، یا سماع از هاتف و یا مطالعه اصل واقعه یا الواح محو و اثبات یا لوح المحفوظ و عالم مثال و علم الله و دو قسم اخیر، خلاصه به معنی مکاشفه، اعم از غیر مرگ و امراض معطله و القاء الشیاطین که ده قسم دگر است و آیه شریفه (وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ النَّهْوِ آيَةٌ إِنْ سَأَلْتَهُمْ لِيُخْبِرُوا) سوره ۵۳ النعم آیه ۳۰۴ اشاره به این معنی است و شیخ شعرانی رحمته الله در بحرالمورود فرموده: مکاشفاتی که از روی الهام عامی یا سماع از هاتف یا رؤیا و یا مطالعه لوح محو و اثبات باشد ممکن است راست نیاید. از این رو، اگر اولیاء به این چهار طریق مکاشفاتی داشتند بهتر آن است آنرا نگویند. چونکه ممکن است راست نیاید و سبب انکار مردم گردد. علیهذا تخلف کرامات اولیاء از این قبیل است.

و چون بحث لوح محو و اثبات و لوح المحفوظ شد. بیان اجمالی آن لازم است. پس می نویسم خدای تعالی در ازل دانسته که به اختیار خودش در غیر افعال اختیاری حیوان و جن و فرشته و بشر و حور و غلمان و شیاطین و یا به تبعیت اختیار ایشان در افعال اختیاریه ایشان وقایع اول عالم و آخر آن انجام داده شود. و تمام آن وقایع را در علم مبارک خود

ثبت و ضبط فرموده و پس از ایجاد عالم مثال و لوح المحفوظ تمام آنها را در آندو ثبت و ضبط فرموده، - این است که فرموده: (وَ كَلَّ شَيْئاً أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ) سررہس آیه ۱۲ و امثال (و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین) امام: ۵۹ آن قابل تغیر و تبدیل نیستند و در الواح محو و اثبات تعلیقات نوشته شده است.

مثلاً در علم الله و عالم مثال و لوح المحفوظ ثبت است که حتماً احمد به اختیار خودش به مسجد میرود و نماز می خواند. یا به اختیار خودش با فلان زن زنا می کند. و من هم خودم در هر دو کار اختیار خودم را تابع اراده او می کنم. و او را مجبور به هیچ کدام نخواهم کرد. و در لوح محو و اثبات نوشته است اگر اختیار خودش را در نماز صرف کرد و به مسجد رفت نماز می خواند و گرنه، نمی خواند و اگر اختیار خودش را در زنا صرف کرد زنا می کند و گرنه نه. و یک دست فرشته مأمور لوح محو و اثبات هستند که ایشان را (سفره کرام بیرة) گویند. پس اگر احمد نماز را خواند شرطیه و تعلیق دوم را محو می کنند و به جای آن می نویسند، لکن رفت و نماز را خواند و اگر در آن وقت معلوم نرفت تعلیق اول را محو کنند و به جایش می نویسند لکن نرفت و نخواند. این است که خدا فرموده: (يَقُولُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِثْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ).
الرمذ: ۳۹ خلاصه کسی که علم منطقی بداند می فهمد که علم الله و لوح المحفوظ و عالم مثال جای نتایج و مقدمات واضعه یا رافعه است. و لوح محو اثبات جای مقدمات شرطیه. ولیکن سَفَرَه یکی از شرطیه ها را محو کنند و به جای آن نتیجه واضعه یا رافعه را طبق علم الله می نویسند. پس معلوم شد که تقسیم مقدمات به مبرم و معلق، - چنانکه مشهور است - بر

حسب ظاهر است وگرنه تمام مقدرات مبرم و حتمی الوقوع است. و اجباری برای خدا یا عبد نیست. چونکه همان مقدرات حکایت و قیامی است که عبد یا خدا به اختیار، آن را انجام داده‌اند. و تفصیل این مطلب را چنانکه شاید و باید در کتب خود نوشته‌ایم به جوری که شک و ریبی برای احدی نماند.

و شنیدن کلام نفسی یا لفظی از حیوان یا جمادات داخل الهام الخواص است. در حدیث صحیح ثابت است یک روز حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام با حواریین علیهم السلام بجایی تشریف فرما شد در عرض راه نجاست بنی آدم زیاد بود و تعفن زیاد داشت. و همه حواریین بینی خویش را شتر کردند. حضرت روح الله صلی الله علیه و آله بینی مبارک خویش را نزدیک آن نجاست برده و مدتی توقف فرمود سپس فرمود: این نجاست می‌گوید من نان و میوه و طعامی شیرین و خوب بودم کمی با بشر رفیق شدم من را به این درد مبتلا کردند و حالیه نفرت از من می‌کنند. و در صحیح بخاری به اسناد صحیح مرفوع ثابت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یک نفر از مردمان سابق باری را بر ماده گاوی گذاشته بود همان ماده گاو گفت من برای بار آفریده نشده‌ام یک نفر حاضر بود گفت سبحان الله ماده گاو گفتگو می‌کند؟ بیضمیر صلی الله علیه و آله فرمود: (أنا أو منی بهذا) (من ایمان به این واقعه دارم) و حمل این بر زبان حال و دلالت وقت... چنانکه ملاحظه گویند... علاوه از اینکه انکار قدرت الهی است منافی ظاهر حدیث است چونکه دلالت حال جای تعجب نیست. که همان نفر از آن حیرت کند و جواب حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود (أنا أو منی بهذا) تعریض است به جهل یا نفاق آن نفر و اشاره است به اینکه ایمان به

امثال این مطالب وظیفه خاصان و مؤمنان صادقی است که معلومات ایشان در محسوسات منحصر نیست و ممکن است همان نفر، مؤمنی مخلص بوده باشد. ولیکن تا آن حال، چون این را نشنیده متعجب بوده نه منکر.

(حقیقت ولایت)

اصل معنای ولایت دوستی و دوستداری خدا است. پس هر کس خدا را دوست دارد ولی است به این معنی، و نشانه این دوستی اجتناب از مناهی و ارتکاب فرایض است. و در هر دوره و زمان اقلابایستی یکصد و بیست و چهار هزار نفر ولی به این معنی باشد. و اگر یکی از ایشان کم شود قیام ساعت خیزد این است که در حدیث صحیح فرموده: (لَا تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ عَلَى الْحَقِّ حَتَّى يَأْتِيَ أَمْرُ اللَّهِ. و اغلب بُلَّة و سُفَهَاء داخل این شماره‌اند. چنانکه فرموده (أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلَّةُ) و مراد به این سفاهت بی‌مبالاتی است به دنیا و خود را چنان نمایش دادن، که ابداً چیزی را ندانند و لیک احکام دینی و کم نفسی را بدانند و اغلب علماء و صلحاء؛ کسانی که مَصْدَرِ خَيْرِ مُسْلِمَانِد و امرای عادل و اشخاص رحیم به فقرا و محسن داخل این شماره‌اند و ولایت در عرف اهل فقه و علم ظاهر، عبارت است از اجتناب از کبایر و ارتکاب مأمورات واجبه و مندوبه مانند آن. و آراستن ظاهر به اتباع سنن نبویه

و در عرف اهل عرفان و صوفیه، عبارت است از رفتن بیگانه‌گی مادیات و شناسایی و آشنایی با خداوند متعال و صعود مجردات به مقام قرب الی الله. به جوری که نفس او مطمئن گردد و همیشه در یاد خدا باشد و آنی از او غافل نشود. نه در خواب و نه در بیداری. و انجام تمام

فرايض و نکردن گناه. وليک اکثر مندوبات ظاهره را نمی‌کنند. و به تزکیة نفس و تصفیة مجردات و افکار درونی اکتفاء کنند. و این را فرض دانند چنانکه گذشت. و مقصود اصلی ایشان وصول به خدا است که در طی مقامات عرفان حاصل است. و موافق حدیث صحیح عدد اولیاء به این معنی نباید از سیصد و پنجاه و دو کم تر باشد. یک نفر از ایشان غوث وقت و رئیس همه است که او را غوث و فرد و قطب و جامع گویند. و این قطب را کسی شناسد. مگر آنکه خودش رتبه خودش به مردم فرماید. و چهار نفر. که از قطب پائین ترند. اوتاد، هفت نفر ابدال، و چهل نفر نجباء. که ایشان را رجال الغیب گویند. و سیصد نفر نقباء. و اگر غوث مرحوم و متوفی شود یک نفر از اوتاد به جای او. و یک نفر از ابدال به جای آن وقت و یک نفر از رجال الغیب به جای آن بَدَل و یک نفر از نُقباء به جای آن زَجَلُ الغیب و یک نفر از ضلعاء به جای آن قَیْبُ شود. و اگر کسی بگوید موافق احادیث صحیحه. چنانکه شیخ ابن حَجَر در فتاوی حدیثیه نوشته است. جای قطب مکه است. و هر یک از اوتاد و ابدال جای مخصوصی برایشان تعیین شده در جواب گویم چنانکه سابقاً اشاره به آن شده و در آینده تفصیل آن داده شود. ارواح مجردة اولیاء در آن واحد متعلق به همه جا هستند. پس فرق مکه و غیره برای شان نیست. و مقصود از آن احادیث آن است که محلّ سلطنت و فرماندهی و کارفرمای ایشان مکه و غیره است اگر چه جسماً در هر جا باشند. خلاصه: کابینه شاهانه قطب در کعبه است بدنش هر کجا باشد مانعی ندارد. و شاهد صدق این معنی آنست که خلفاء راشدین رضی الله عنهم و ائمة اطهار رضی الله عنهم به اتفاق عموم مسلمین اقطاب بوده‌اند. و در مکه تشریف نداشته‌اند. بلکه در مدینه و

کوفه و عراق و ساير اقطار بوده‌اند. و هكذا حضرات عظام عبدالقادر گيلانی و شاه نقشبند و امام ربانی و امثال ایشان عليه السلام در مکه تشریف نداشته‌اند. و حضرت مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره در حاشیه کتاب مثنوی نوشته است که اسم غوث در مقام الوهیت عبدالله است. و اسم زیر چپ او از اوتاد عبد ربه. و اسم و زير دست راست او از اوتاد عبدالملك است يعنى از طرف خدای تعالی و فرشته گان و اولیاء به آن اسم مخاطب‌اند. و حضرت الوهیت کبری چند روزی پیش از فوت عبدالله حجاب را در بین او و عبد ربه، انداخته و او را شخصاً تدریس می‌فرماید و تعلیم می‌کند تا شایسته خلیفه الله و قطبیت و منبعیت گردد. و فرمود - حضرت مولانا جامی - چهل روز پیش از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله خدای تعالی شخصاً تدریس حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرد و دانست که حضرت متوفی می‌شود از این جهت در وقت رحلت او ابوبکر ثابت و صابر بود.

(ولایت اصیلی و ولایت ظلی و ولایت جهری و ولایت استاری)

ولایت اصیلی آن است: که ولی همچنانکه به مقام ولایت رسیده به مقام مکاشفه رسد به جوری که تمام احوال طریقت و واردات آن را می‌بیند و با ارواح و اشباح و فرشته گان طرف صحبت واقع می‌شود و به جمیع ذرات وجود می‌بیند، می‌چشد، می‌بوید، می‌گوید، می‌شنود، تخیل کند، توهم کند و تعقل کند. و دور و نزدیک پیش او یکسان است و مشمول آیه شریفه (الْمَ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا مِثْلَ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَتَسْجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَضْلَاهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ) سوره ابراهیم آیه ۲۲ می‌شود. و

می‌تواند پاس انفاس و سفر اندر حَضَر و خلوت اندر جلوت کند. و در يك آن میتواند تمام قرآن را بخواند. و علوم اجمالیة او همه تفصیلیة شوند. و بنای ختم کردن حضرت علی علیه السلام در وقت سواری تمام قرآن را بر این است. و بیان اشتراط مقارنۀ حقیقۀ در نیت نماز که منسوب به حضرت امام شافعی علیه السلام است بر این است. پس همان اشتراط به فرض صحّت قول او به آن، محمول است بر جماعت اولیاء و گرنه برای غیر ایشان امکان ندارد.^(۱) و این شخص ولی تمام عالم مشاهده در پیش او مانند يك ذرّه است. او درون و بیرون همه را بیند. و ليك دائمی نیست و این رتبه ولایت اصیلی اغلب برای کسانی است که خدای تعالی ایشان را برای چوپانی و ارشاد مسلمانان و اصلاح ایشان تربیت می‌کند. و در اشتباه را بر ایشان بسته است. و ولایت ظلی آن است که شخص ولی با اینکه به مقام ولایت رسیده و نفس او مطمئن گشته و ليك بدن او مکاشفه ندارد. و روح او مأموریت دارد، و با ارواح طرف صحبت شود. و ليك شخصاً خودش را نشناسد. و ليك چندی پیش از فوت او سدّ لطائف او مرتفع و خودش را شخصاً ولایت خودش را میدانند. و این مرتبه غالباً برای کسانی است که خدای تعالی ایشان را برای اجتهاد یا تدریس یا قضاوت یا فتوی یا امارت یا سایر صلاح مسلمانان می‌خواهد. و اگر خودشان به مکاشفه رسند همان شغل مهم را نتوانند انجام دهند. و امر مردم معطل می‌شود. و گاهی اگر آن را داند مشتبه می‌شود. و هر دو دسته اگر اعمال را به جوری کنند که سبب انکار مردم نشود، بلکه وسیله اعتقاد ایشان گردد آن را

۱- هدف مؤلف از مقارنۀ حقیقی، علم به مقارنه است و گرنه اصل مقارنۀ واجب نزد امام شافعی علیه السلام برای هیچ‌کس مشکل نیست - استاد ملا محمد بدائی -

ولایت جلّیه و ولایت جهریه گویند. و اگر غالباً خودشان را بد نمایش دهند آن را ولایت استتاریه گویند. و نزدیکی اولیاء مستوره، برای بی بصیرتان صدمه است همیشه این دسته در ظلّ اسم ستار هستند. و غالباً در ظلّ اسم (وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ) سوره الانعام: ۱۱۰ و در ظلّ اسم (وَ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ) سوره الاعراف: ۱۸۲ یعنی چنانکه خدای تعالی کفره را ارخاء العنان و استدراج می کند. همین دسته اشخاص منکر شدید الانکار را استدراج کنند تا بیشتر منکر گردند. و تفصیل و توضیح آنکه خدای تعالی در حدیث قدسی ربّانی می فرماید (مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَزْبِ وَ مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْهُ الْفَرَضُ عَلَيْهِ وَ مَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَائِلِ حَتَّىٰ أُجِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَ رِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا وَ لِيَنَّ سَأَلَنِي لِأَسْأَلِيَنَّهُ وَ لِيُنِّ اسْتَعَاذَنِي لِأَعِيذَنَّهُ).^(۱) و در بعضی روایات زیاد کرده است (وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَتَكَلَّمُ بِهِ وَ فُؤَادَهُ الَّذِي يَعْقِلُ بِهِ)، هر کس دشمنی یکی از اولیای من را کند. بطور حتم من دشمن آن کس هستم. و اعلام محاربه و کشتار را با او کرده ام. و نزدیک نشده به من و ولایت نداشته کسی به چیزی بهتر و محبوب تر پیش من از فرایض، - که برای تزکیه اخلاق و تصفیه مجزّدات بدن بهتر آن است - و همیشه شخص به وسیله اعمال زایدۀ قلبیه یا بدنیّه به من نزدیک تر شود تا او را دوست دارم و ولی کنم. و هر وقت او را دوست داشتم و ولی کردم، علاوه از آنکه اعمال او مطابق دستورات شریعت است، به آن قناعت نکند بلکه در تمام حرکات و سکانات تابع انحد و

۱- بخاری از ابو هریره روایت کرده است.

دریافت دستور خصوصی و اجازه خاص است از من. و در هر کار در زیر یکی از اسماء من است. (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا) الامرات ۱۸۰ حتی بدون اجازه خاص استماع چیزی را و دیدن چیزی را و گفتن چیزی را و دانستن چیزی را و دست بردن برای چیزی و گام نهادن برای چیزی نکند. بلکه تمام حرکات و سکونات و افعال و احوال او تابع اجازه من و در هر حال من با وی هستم و اعانتش را به طور خصوصی کنم و یکی از اسماء را سایه بان (مظله) او کنم و هر چه را از من بخواهد به او دهم. و اگر به من التجا کند در هر کار او را اجابت کنم و پناه دهم.

برادران عزیز تنها این حدیث شریف قدسی برای فضیلت اولیاء و اثبات ولایت کافی است. وانگهی احادیث و آیات زیاد هست. حضرت شیخ شعرانی رحمته الله در کتاب عهود محمدیه می فرماید: مثلاً هر ولی بخیل باشد در ظلّ صفت مانع است. وگرنه ذاتاً او سخی است. و فقیر میگوید هر یک از ایشان سخی باشد در ظلّ صفت مُغْطِی است. و مردمان بی فهم هر دو را انکار می کنند و می گویند اولی بخیل است و بخیل دشمن خدا است. و دوّمی مبذّر و مسرف و سفیه است. و بی خیراند از آن که خدای تعالی از همه کس جوادتر است و در رزق را از بعضی بسته، و از همه کس عالم تر است به عواقب امور، این همه نعمتها را به کافر داده. و در اولی بخیل نیست و در دوّمی مسرف نه. و آن ولی بی چاره در ظلّ همان اسم است. و هکذا، در هر حال در زیر یکی از اسماء حُسْنی و صفات هستند. در وقت قهر در ظلّ صفت قهّار. و در وقت رحم در ظلّ رحیم. و هکذا و اگر کسی گوید چونکه خدای تعالی فاعل همه چیز است. پس اشخاص عادی غیر ولی اگر بخل داشته باشند در ظلّ مانع هستند و اگر

مصرف باشند در ظلّ مُعطی هستند و اگر قهر کنند در ظلّ قهار. پس چه فرقی در بین ولی و غیره ولی هست. در جواب گوئیم اراده خدای تعالی در افعال اشخاص عادیه تابع اراده ایشان است و اغلب کارشان را دوست ندارد. ولیک اراده اولیاء تابع اراده خدا است. یعنی اگر چه خودشان میل کاری داشتند و خدا خلاف آن را به ایشان فرمود مطیع امر او هستند. و به محض دستورات او کار کنند. و به طور تشبیل می‌نویسم پادشاهی به یک نفر می‌گوید هر چه را میل داشته باشید ببخشید از خزینه، من به تو میدهم. پس اگر آنکس اسراف کرد یا بخل نمود، خودش مقصر است. و اگر یک نفر را مأمور خزینه‌داری کرد. و او را از صرف منع نمود. و یک نفر را مأمور بخشش و صرف تمام آن کرد. و یک نفر را مأمور جلادی و دست بردن نمود. و یک نفر را مأمور به شفاعت و اصلاح حال مردم کرد. هر یک از اینها بایستی تابع اراده شاه شوند. و اگر غیر آن شغل را انجام دادند مقهور و مغضوب گردند. و هکذا خدای تعالی شاهنشاه حقیقی و اولیاء مأمورین او *لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُأْمُرُونَ* و اگر شاه پولی را به کسی داد و گفت خود شما در آن مختار هستید تقصیر اسراف و تقصیر متوجه خود او است و حال عوام از این قیل است. ولیک اراده خدا تابع اختیار او شود.

افراط و تفریط در شأن اولیاء هر دو مذموم است بلکه منجر به کفر می‌شود و اقتصاد در شأن ایشان واجب است. بعضی از مردم در شأن اولیاء و مرشدین تفریط می‌کنند. همچنانکه کفره نسبت به حضرت رسول ﷺ؛ یکی می‌گفت: دیوانه است و یکی می‌گفت: ساحر است و یا کاهن و یکی می‌گفت: حب ریاست و استیلاء دارد. و هکذا به مصداق

(الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَأَنْبِيٍّ فِي أُمَّتِهِ) این نسبتها را بلکه بدتر به ایشان می دهند.^(۱) بی خبراند از اینکه عداوت با ایشان عداوت است با خدا چنانکه در حدیث قدسی سابق ثابت شد. و خدای تعالی در قرآن مجید فرموده: (أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) سوره ۱۰ بقره آیه ۶۲ و مجزب شده است که انکار اولیاء باعث خسارت دارین و سلب علم و ستر دل از ادراک معارف ربانیه است. و یَحْتَمِلُ مِنْجَرٍ به کفر گردد بطریق تواتر قطعی، چنانکه شیخ ابن حجر رحمته الله در فتاوی حدیثیه ایراد کرده ثابت شده است که یک نفر غوث زمان در اطراف بغداد بود کرامات زیاد داشت مخصوصاً هر وقت به حجره می آمد بدون آنکه کسی حرکت او را بیند فوراً بر سجاده خود حاضر می شد و اگر بیرون میرفت فوراً از سجاده غائب می شد. یک روز حضرت عبدالقادر گیلانی رحمته الله و یکسفر عبدالله نام و ابن سقا که هر سه مشغول تحصیل علوم می باشند به زیارت او می روند. ابن سقا در عرض راه می گوید: من معتقد او نیستم و او را شیخ ندانم ولیک می روم و فلان مشکلات را از او سؤال میکنم. و می دانم جوابشان را نداند و او را خجل می نمایم. و عبدالله می گوید من او را شیخ میدانم و مقصودم آن است دعا برایم کند که مال دنیا را زیاد داشته باشم. و عبدالقادر گیلانی رحمته الله می فرماید: من او را شیخ کامل دانم و فقط محضاً الله بدون هیچ قصدی به زیارتش روم. و هر سه وارد حجره شیخ شوند او تشریف در آنجا نداشت. بعد از چند دقیقه بر سر سجاده حاضر شد. و فوراً گفت: ابن سقا شما من را شیخ نمی دانسی و برای سؤال مشکلاتی آمده اید. که من را خجالت کنی مشکلات شما فلان و فلان و

۱- یعنی به اولیاء

فلان و جواب شما آن است ولیک بنا بر سوء عقیده خودت نسبت به اولیاء در آخر با سوء خاتمه و کفر به قیامت روید. و ای عبدالله: شما من را شیخ دانی و به قصد دنیا آمده‌اید اینست از سر تا پای شما در دنیا غرق کردم. و ای عبدالقادر شما محضاً لله پیش من آمده‌اید به شما مژده می‌دهم که غوث زمان می‌شوید و بر بالای منبر می‌گویید: پای من بر دوش تمام اولیا است. و همه کس گردن انقیاد برای شما کج کند بالاخره عبدالقادر همان شخص مشهور شد که مناقب او غیر محدود است. و عبدالله رئیس اوقاف کشور اسلام گشت و دنیایی زیاد داشت. و ابن سقا عالم اعجوبه و رئیس تمام علمای زمان خود گشت تا اینکه بنا بر مقاوله نصاری و اسلام مباحثه دینیة را تصویب کردند. شاه اسلام ابن سقا را برای مباحثه فرستاد و او تمام علمای نصاری را الزام داد. و به ادله قطعیة دین حنیف اسلام را ثابت کرد پادشاه نصاری با حالت آزرده گی به خانه رفت. دختری شیرین جمیلة عاقله داشت از پدرش سبب غم و غصه پرسید گفت: این عالم مسلمان علمای ما را الزام داد. و طبق معاهده بایستی ما مسلمان شویم و ترک دین پدرانم در نظرم خیلی دشوار و باعث اندوه است دختر گفت: اگر من را اختیار تام دهید این دشوار را آسان کنم پدر اختیار تام را به او داد. وی بطور غنج و دلال و ناز خودش را بیشتر آرایش کرد و به منزل ابن سقا رفت. گفت: (۱) حالیه که شما مسلمان می‌شوید به عقد ازدواج من در آی. دختر گفت: اگر من مسلمان شوم با شاه شما ازدواج کنم نه با تو. ولیک اگر شما تنصر کنی و گبر شوید و به شاه خودت بنویسد که دین نصاری حق است من زنی شما را اختیار کنم. فوراً

ابن سقاگیر شد و شاه آمد و دختر را برایش نکاح کرد. پس از مدتی به درد جذام مبتلا شد و او را بیرون کردند. عبدالله می‌گوید: به قصد تجارت به آن شهر رفتم در یک کوچه جیفهٔ ابن سقا را دیدم که در حالت احتضار بود روی خورش را سوی قدوس کرده بود. رحم به حال او نمودم. او را مواجه قبله ساختم چشم را بلند کرد و دوباره مواجه قدوس شد. گفتم ابن سقا در قرآن مجید هیچ آیتی را در یاد ندارید گفت آری آیه (رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ) سورهٔ الحجر آیه ۲ را در یاد دارم. گفتم: چرا ایمان نمی‌آورید؟ گفت: همان غوث قلب من را سد کرده و جان سپرد و به حالت کفر از دنیا رفت. (نَعُوذُ بِاللَّهِ) اگر کسی بگوید پس قول ابن سقا عین ایمان است. در جواب گوئیم در ایمان محض دانستن کافی نیست. بلکه تسلیم و گرویده‌گی بایستی باشد مثلاً کسی بداند روز روشن است. ولیک بطریق عناد یا استکبار بگوید روز روشن نیست. ایمان به آن قضیه ندارد چنانکه خدا می‌فرماید: (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَفْتَنَاهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُتْوًا) النمل ۱۲ اگر کسی بگوید بغضی که باعث کفر مردم باشد مذموم و باعث رضا به کفر است. در جواب گوئیم ولی که باعث کفر مردم باشد با دستور خاص خدا و در ظل صفت قهار است. چنانکه تفصیل آن رفت و در تحت قدم حضرتین نوح و موسی عليهما السلام هستند که گفتند خداوندا دل قوم ما را به جوری سخت کن که ایمان نیاورند و به عذاب سخت دارین دچار شوند. فقیر در حاشیهٔ تفسیر بیضاوی بر قول خدای تعالی وَأَشَدُّ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ) برون: ۸۸ توضیح این مطلب را به جوری داده که باعث دفع اشکال حضرت عزین عبدالسلام است.

و شيخ شعرانی در کتاب عهد محمدیه نوشته يك روز يك نفر از بزرگان علمای مصر خدمت حضرت سيد علی خواص آمد و عرض کرد قصد دارم امسال به مکه روم سيد علی فرمود: من رفتن شما را صلاح ندانم. همان عالم خندید و گفت: حج کعبه فرض است چه طور صلاح نیست. و همان عالم به مکه رفت يك روز جمعه، حضرت سيد علی فرمود: همان عالم دچار مصیبت سخت گشت، چونکه اولیاء مسافرين دورا دور منبر خطیب را گرفته بودند، و اهل مکه دور بودند. همان عالم گفت جمعه شما درست نیست. چونکه متوطنین آواز امام را نشنوند. و اولیا را دور کرد و ایشان آزرده شدند و قلب او را از دریافت مراتب عرفان سد کردند. و همان عالم پس از مراجعت به سيد علی گفت: شما گفتید رفتن شما صلاح نیست. و من امسال باعث صحت جمعه مکه شدم و همین فرض را ترمیم کردم. سپس همان عالم منکر اولیاء شد و با حالت خوبی وفات نکرد. اگر کسی بگوید عمل آن عالم از قبیل واجبات بوده است پس آزرده گی اولیاء ناحق بوده است در جواب گویم اصلاً امر به معروف او از روی هوای نفس و بطریق عجب و ریا و تحقیر همان اولیاء بوده است و اگر مَخْضاً لِّلَّهِ وَ خَالِصاً لِّوَجْهِهِ می بود آزرده نمی شدند. و خود اولیا به قوه تصرف معنوی آواز خطیب را به اهل مکه می رسانیدند. خلاصه هر حرکتی که از اولیاء صادر شود، اگر چه ظاهر آن در نظر قاصرین مذموم باشد. بنا به امر خصوصی خدایی، و بر وفق حکمت معنویه است. و حضرت حق برای سرمشق و بیان این نکته حکایت حَضْرَتَيْنِ مُوسَى وَ خَضْرَاءَ عَلَيْهِ السَّلَامُ را در قرآن ایراد فرموده. و تفصیل این را در حاشیه آن کتاب نوشته ایم.

و باز در آن کتاب^(۱) به اسناد صحیح نوشته است. که حضرت امام بلقینی رحمته الله به مدرسه تشریف می برد در عرض راه ازدحامی را دید سؤال کرد گفتند: یک نفر از اولیاء حشیش می فروشد. فرمود سبحان الله. ولی چطور حشیش حرام را می فروشد اگر دجال بیاید اهالی مصر تابع او می شوند. و به مدرسه رفت دید علم او مسلوب شده و ابداً چیزی را نداند. و نمی دانست درس را بگوید و یا فتوی دهد. یک نفر از اولیا پیش او آمد و گفت: یا امام علم شما را حشیش فروش سلب کرده است. گفت: بلی علم من سلب شده. ولیک حشیش فروش چطور ولی است. همان ولی گفت: چنانکه خودت ذاتی اغلب از اهالی مصر به استعمال حشیش مبتلا شده اند و از طرف ذات اقدس الوهیت - جلّت عظمته - امر اکید به اولیاء شد که بایستی در ظرف بیست و چهار ساعت ترک استعمال حشیش در این شهر شود. و همان ولی تعهد کرد و گفت من حشیش را می فروشم هر کس از آن خورد، دگر ترک حشیش را می کند. پس شما بروید و التماس کنید شاید ترا عفو کند. امام گفت من شما را پیش او شفیع کنم و او پیش حشیش فروش رفت. وی گفت: بایستی امام بیاید و با من در فروش آن شریک شود آن وقت او را عفو کنم. ناچار امام تشریف آورد و همان حشیش فروش گفت: شما حشیش را به ایشان بدهید و من قلب ایشان را پاک کنم. سپس گفت ای امام شما علم ندارید این عجب و کبر چیست. این قدر علم دارید که من آن را در توی جگر خروس مدرسه شما گذاشته ام. بروید غسل توبه کنید و جگر آن خروس را بخورید همان علم به قلب شما باز آید.

آقایان عزیزم امثال این حکایت زیاد است در مليونها دفتر گنجایش بیان آن نیست. و خود فقیر کزات و مژات افزون از هزار مرتبه تجربه کرده‌ام که اخلاص ایشان باعث سعادت دارین و انکار ایشان مایه خسارت دارین است. و علم خویش را از برکت و توجهات سینه حضرات اولیاء علیهم السلام مخصوصاً حضرت خلیفه الله الاعظم علاءالدین دانم. منجمه تا سال یکهزار و سیصد و بیست و چهار شمسی در هر ماه یک مرتبه علم فقیر مسلوب می‌شد. ولیک مدّت سلب آن از ده دقیقه تجاوز نمی‌کرد. تا اینکه در آن سال مدّت یک ساعت و نیم علم مسلوب شد. نزدیک بود دیوانه شوم. سپس علم بهتر و خوبتر آمد. خودم حکمت این را چنان پنداشتم که خدای تعالی تنبیه من می‌کند و می‌فرماید مغرور نشوید؛ علم امانتی است. من به طریق موهبت می‌دهم و هر وقت بخوام آن را استرداد کنم. و هر وقت بخوام آن را به طور زیادت به سینهات آورم. تا پارسال در حضور حضرت پیر کبیر ارواحنا فداء این قضیه را گفتم. فرمود همچنانکه انسان پارچه‌ای را تر می‌کند و آن را به آینه مالش می‌دهد، تا بزاقی آن بیشتر گردد. هکذا دوستان خدا اذهان اشخاص را مالش دهند تا علم او زیادتر گردد. و در این وقت مانند آنکه پارچه صورت آینه را تر کرده علم شخص مستور می‌شود. فقیر گفتم حقیقت امر اینست. یک نفر از بزرگان علماء شریف داشت فرمود کار خودش است چه طور نمی‌داند.

و اغلب عوام الناس هم در شأن اولیاء افراط کنند. و چنان پندارند که خدای تعالی زیر دست و تحت اختیار مرشدین و خلفاء است. و چنان تزریق شده‌اند که خدا بدون مرشد و خلیفه تگّان نمی‌خورد و کار نمی‌کند

و انجام فرمایش ایشان بر خدا، فرض عین است حتی گمان می‌برند ترقی و تنزل و بودن اولاد و نبودن آن و گدایی و ثروت و جمیع مقدرات در دست ایشان است. و اگر مرشد و خلیفه از ایشان راضی باشد دگر کار تمام است و بیهشت روند و احتیاجی به چیزی ندارند و این افراط هم مذموم، بلکه گاهی منجر به شرک و کفر است.

پس باید مادر شأن اولیاء راه اقتصاد و اعتدال را بگیریم و بدانیم که ایشان یک دسته از بزرگان خاص بنده گان خدا، و ادعیه و توجهات ایشان نزد او تعالی مقبول، و بهترین وسیله و شفیع درست شدن مطالب مردم، و هدایت کننده و رهبر مردم می‌باشند. و به تمام معنی و غایت قوت تابع اراده او تعالی هستند. و اگر بدانند موقع طلب و دعا نیست و استجابت نمی‌شود ابدأ دعا و تمناً نکنند و مُطِيعٌ مُحضٌ (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) سوره البقره آیه ۲۵۵ هستند و بی‌اجازه خاصه از ساحت قدس لاهوتی داخل کاری نشوند. از این جهت هنگامی که پسران یعقوب علیه السلام به او عرض کردند: طلب آموزش کاری بدی را که با یوسف علیه السلام کرده‌ایم، از خدا کن فرمود (سَيُوفٌ أَسْتَفْعِرُكُمْ) سوره یوسف آیه ۹۸ حالیه نتوانم هر وقت اجازه داشتم طلب آموزش برای تان کنم و گناهکار و مینفوس خدا را دوست ندارند. اگر چه غایت اخلاص ایشان را داشته باشند. بلکه اگر چه هر روز میلیونها لیره برایشان آورد او را دوست ندارند. و محبوب خدا را دوست دارند. اگر چه با ایشان دشمنی کند. چنان که یک نفر به حضور یک نفر ولی دشنامی را به مرشد او داد همان ولی آزرده شد. سپس در حالت مکاشفه هر وقت به حضور رسول ﷺ می‌رسید از او کناره می‌گرفت و با او فرمایش نمی‌کرد و به او نگاه نمی‌نمود. او هم سراسیمه بود و علت

را نمی دانست. تا یک روز حضرت رسول ﷺ فرمود سبب آزرده گی من از شما آن است که شما مرشد خودت را از من و از خدا دوست تر داری عرض کرد حاشا من او را محض دوستی خدا و تو دوست دارم فرمود: به نشانه آنکه فلان کس من و خدا را دوست دارد و شما محض اینکه دشنامی به استادت داد از او قهر کرده ای پس او توبه کرد

و یک نفر از خوانین انتظار داشت در بلایی افتد و می ترسید فقیر را در حضور حضرت پیر کبیر شاه علاءالدین ارواحنا فداه شفیع ساخت که تمنای نجات او را فرماید حضرت ایشان تعلل و اعتذار فرمودند فقیر عرض کردم که آن خان بی اندازه اخلاص و ارادت را نسبت به حضرت پیر دارد فرمود اگر در ادعای اخلاص من راست می گوید، چرا با این ستمی که دارد انکار خدا میکند و اخلاص من و انکار خدا در ظرفی جمع نشوند و بی فائده است ولیکن انکار من و اخلاص خدا ممکن الجمع و مفید است و فرمود: (۱) یک نفر از رؤسای جوانرود محمد بیگ نام داشت خیلی مخلص حضرت ضیاء الدین رحمته بود یک روز تنها سواره و غیر مترقب به حجره ضیاء الدین آمد و کلاه را بزمین زد و گفت شیر خدا پناه آورده ام فرمود: چه شده عرض کرد که ناصرالدین شاه از من آزرده شده محرمانه و شبانه بی اینکه احدی بداند لشکری زیاد مرکب از سرباز و عشایر دشمنان من بر من تاخته و من دگر عاجی نداشته و طاقت مقاومت نه. تنها فرار کرده ام و وضع خانه و بچه را ندانم چه شده حضرت شیخ پنج - شش دقیقه متوجه شد و فرمود فلان روز در عصر فرمان ناصرالدین شاه می آید که شما با کمال احترام سر جای خود روید.

من هم بعد از انقراض مجلس در پیشگاه اقدس او عرض کردم اظهار کرامت با این تعیین خوب ندانستم. فرمودند فرزندان! اگر شما در ولایت من تردید داشته باشید من خودم در حال خود تردید ندارم. هنگامی که مراقب شدم حضرت رسول ﷺ با جماعتی از اولیاء به امداد من تشریف آورد فرمود کدامین از شما می تواند طهران برود و قلب ناصرالدین شاه را وادار کند به اینکه فوراً فرمان مراجعت محرمانه محمد بیگ را بنویسد و بفرستد. حضرت شیخ اسماعیل ولیانی رحمته الله - که یکی از بزرگان قادریه است - عرض کرد من متعهد انجام این امرم و روزه طهران رفت و عودت کرد و گزارش در پیشگاه رسالت پناهی رحمته الله داد که قلب ناصرالدین شاه را وادار کردم فرمان را نوشت و تشریفات اداری تمام شد و تحویل شاطر داد عصر فلان روز شاطر به بیاره می رسد. واقعاً در عین آن عصر شاطر آمد و فرمان را آورد و محمد بیگ پیش از پیش محترم گشت باز محرمانه عرض کردم که محمد بیگ خیلی با مردم ستمکار است. و تا این اندازه معاونت ظالم خوب نیست. حضرت شیخ عهد کرد که دگر به تمام قوت اعانه ستمکاران را نکند. و با من میثاق فرمود که من هم ظالمان را مددکاری نه کنم از این دو جهت من قوه مددکاری خان را ندارم. (۱)

(بحث سوم در حقیقت مرشد، شروط و تقسیم آن)

مرشد کسی است بر حسب ظاهر مردمان را به طریق دیانت و سلوک
طریقت رهنمایی و دعوت کند و مرشد چهار قسم است:

اول: مرشد حقیقی. دوم: مرشد ناقص مشتبه. سوم: مرشد ناقص غیر
مشتبه. چهارم: مرشد باطل و مبطل.

مرشد حقیقی: کسی است که به مقام ولایت رسیده باشد و دارای هشت
شرط باشد: شرط اول: ولایت شرط دوم: آنکه ولایت او اصیلی باشد نه
ظلی. شرط سوم: آنکه سالک باشد نه مجذوب زیرا ظلی و مجذوب
سالک و مهالک راه را ندانند که مریدین را به آنها اعلام کنند. شرط
چهارم: آنکه مجردات و سادیات او در خواب و بیداری و مرض و
صحت و حیات و ممات و خلوت و جلوت آنی از خدای تعالی فارغ
نباشد و اگر چه مشغول کارهای زیاد باشد همیشه در مراقبه او تعالی فانی
باشد. مفسدین نزد سلطان حسین کورت تعیب و تعیر حضرت شاه
نقشبند علیه السلام را کردند و گفتند اعمال او انصراف از مندوبات ظاهره است و
اعمال ظاهره از او و از اتباع او جز از فرایض دیده نمی شود. وانگهی
مدعی ولایت و قطیبت است. سلطان حسین به وسیله مأمورین حضرت
ایشان را جلب کرد و گفت شما چه کاره هستید؟ فرمودند: (زَجِئَالٌ لَا
تُنْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ نِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ اِيْتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ
يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْاَبْصَارُ) سوره نور آیه ۲۷ (تسیح کنندگان و یاد
کنندگان من مردانی هستند با اینکه بر حسب ظاهر بدن ایشان مشغول
تجارت و خرید و فروش و سایر کارهای دنیایی باشد. ولیک همان کارها

هیچ وقت ایشان را از یاد حقیقی خدا و شناسایی و آشنایی و غرقه و غوطه در بحر عرفان تجلیات و نماز کردن شهودی حضوری و دادن زکات باز نگرداند و همیشه خُشیت و بیم ایشان زیاد می‌شود. و چنان دانند که در روز قیامت هستند که دل‌ها و چشم‌ها در آن واژگون و متقلب شود). یعنی ما یک دسته بنده گان خاص خدا هستیم که خدای تعالی در قرآن مجید ایشان را تحسین و تمجید فرموده نظیر آنکه هر کس ریاست کاری یا خدمت بزرگی یا علم و فضلی یا چیزی دیگر را خیلی منظور داشته باشد و مزده آن به او رسد که حالیه برایت حاصل آید همه در فکر آن است و اگر در هر کاری باشد و یا مشغول خوردن خوراک لذیذ باشد ابدأ هوشیار این کارها و لذت آن خوراک نیست و تمام حرکات ظاهره او مقتضای طبع است. و دلش فقط بهمان مسرت نوید متعلق و متوجه است. و اگر بلایی بر او آید مانند مردن پسر، یا آزرده شدن حاکم از او، باز با اینکه نشسته و صحبت می‌کند و خوراک می‌خورد و یا کارهای دیگر میکند همه‌اش به حرکات طبیعی و ظاهرسازی است. و گرنه اختیار قلبی او همه متوجه آن اندوه است. و این دو مثل از بدیهیات است و همه کس بارها این را خودش حس کرده است. و هکذا اولیاء علیهم‌السلام کارهای ظاهره ایشان از مجرای طبیعی و ظاهرسازی است. و گرنه تمام مجردات و مادیات ایشان به تمامی متوجه جناب اقدس الهی است. در کتاب احیاء العلوم می‌فرماید: یک نفر در عالم مراقبه به بهشت رفت یک نفر را دید که بر پا ایستاده و با تمام خشوع متوجه جناب اقدس الهی شده و ابدأ به بهشت و نعیم آن مبالاتی ندارد. و یک نفر را دید که با حطی و استبرق و زینتهای بهشت مزین و مشغول تَلذُّذ به قَوَاکِیة و نعیم بهشت است از یک

فرشته سؤال کرد: [فرشته] گفت شخص اول حضرت شیخ معروف کرخی رضی الله عنه است. چنانکه در دنیا جز از ذات خدا منظوری نداشته است. هکذا در بهشت متوجه استفادة تجلیات است. و شخص دوم حضرت امام احمد بن حنبل رضی الله عنه است. فقیر می گوید ظاهر این حکایت مشکل است. زیرا علماء فرموده اند ائمه مذهب مانند شافعی و احمد و غیره رضی الله عنهم در دنیا ولایت داشته اند. و در وقت مرگ چنانکه شیخ ابن حجر رضی الله عنه در فتاوی حدیثیه گفته با حالت قطیبت تامه و غوثیت عامه رحلت کرده اند. پس درجه حضرت امام احمد رضی الله عنه اگر بالاتر از رتبه حضرت شیخ معروف رضی الله عنه نباشد اقلأ مساوی او است. وانگهی تمام اولیاء اجماع کرده اند بر اینکه اولیا در دنیا و یا در قیامت خیلی مستعد و قوی هستند. اشتغال ایشان به لذائذ جسمانیه و کارهای ظاهری مانع استغراق در عرفان نیست و استغراق در عرفان کار ظاهره. چنانکه در تفسیر آیت و مثل آنرا توضیح دادیم. پس بوی تنقیص این دو امام بزرگ از این حکایت آید. و دافع اشکال به عقیده فقیر این است: ظاهراً این مراقب، عالم به علوم ظاهره بوده و به وسیله سلوک به اول مقام ولایت و مکاشفه رسیده. و لیک افراط او در محبت علم ظاهر و اشتغال او به آن، مانع وصول به حقیقت گشته. خدای تعالی این عمل را در جلو چشم او ارائه داده. تا اینکه محبت طریقت را زیاد و محبت علم ظاهر را کم کند و به تمام معنی مشغول سلوک طریقت شود و به مقام ولایت رسد و خدای تعالی با علماء خیلی این معامله را می کند. همچنانکه با حضرت امام غزالی رضی الله عنه و با حضرت مولانا خالد ذوالجناحین این عمل را انجام داد. تا اینکه به مقام ولایت رسیدند. سپس مشغول تدریس ظاهر و باطن گشتند.

شرط پنجم: آنکه مکاشفات او به جوری باشد تمام عالم مشاهده و خلق در نظر او مانند یک ذره باشد و برون و درون هیچ چیز از علم او خارج نباشد. و اگر او در مشرق باشد آواز کلام نفسی و خطرات دل اهل مغرب و جنوب و شمال را بشنود. بلکه صدای آن در گوش او بیشتر از صدای توپ و رعد باشد. تا بتواند احوال مریدین را کشف و ایشان را مددکاری کند.

شرط ششم: آنکه وجود کلی او به جوری متصرف و قوی شود بتواند ارواح جزئی را به اندازه میلیونها مریدینی که دارد از آن وجود کلی تجزیه کند. حتی اگر خودش در منتهای نقطه شرق باشد و یک نفر خلیفه او در آخر غرب با هزار نفر بیعت طریقت او را کرد بایستی فوراً بر آن حال واقف و هزار روح جزئی را از وجود خویش تجزیه و هر یکی را معین و هادی یک نفر از ایشان کند. این است حقیقت رابطه و ملکه.

شرط هفتم: آنکه تکرار اجازه و امر اکید به ارشاد، از حقیقت محمدیه ﷺ و از جناب قدس الوهیت - به او - شود و به چندین مرتبه قناعت نکند چونکه شغل ارشاد شغلی است خیلی مهم و بزرگ. امکان دارد این امر تجربه باشد. حضرت شیخ شعرانی در عهد محمدیه نوشته چندین مرتبه از مقام قدس خدایی و حقیقت محمدیه امر اکید به ارشاد خطاب به حضرت شیخ حسن تستری رحمته الله شد که به مصر برود و ارشاد کند هر دفعه به جوری تعلل و اعتذار می کرد. یک روز در کنار بحری نشسته تکراراً امر به او شد. از مقام الوهیت عظمی. معذرت کرد تا اینکه امر شدید عتابی شد. عرض کرد اگر این امر تجربه نیست کشکول را به بحر می زنم آبی که تویش آمد طلا شود فوراً طلا شد. و گفت آب شود

آب شد سپس گفت طلا شود طلا شد. تا چندین مرتبه این ردّ و بدل کرامت را نمود. یقین داشت که امر حتمی است. آن وقت خلعت ارشاد را قبول کرد. و حضرت عبدالقادر گیلانی رحمته الله علیه می فرماید: مکرّر از مقام الوهیت و رسالت پناهی ص امر اکید به من می شد که ارشاد کنم و تعلل می کردم. تا یک روز دیدم جماعتی زیاد از فرشته و انبیاء و اولیاء سلف صلوات الله علیهم با تشریفات زیاد، هشتاد هزار وثیقه ربّانیه حاکی آنکه: عبدالقادر شما از مکر من ایمنی و کاملاً شما را مددکاری کنم و شما را به خلعت اجازه تانّه ارشاد مفتخر ساختم و مشغول ارشاد باشید. برایم آوردند و در توی لطیفه قلبم مخزون کردند. سپس روحانیت حضرت رسول ص تشریف فرما شدند و گفت فرزندان دگر شما چرا از ارشاد خودداری می کنی؟ عرض کردم: من یک نفر گناهکار و زیانم فارسی است. و در بغداد جهابذّه علماء و اولیاء زیاد است لیاقت ارشاد را ندارم. فرمودند دهنّت را واکن دهنم را وا کردم هفت مرتبه تفوی مبارک را به دهنم ریخت و فرمود: برو بی باکانه ارشاد کن و تشریف برد و فوراً روحانیت حضرت علی رحمته الله علیه حاضر شد و فرمود فرزندان دگر چرا ارشاد نمی کنی؟ عین معذرتی که در حضور حضرت رسول ص عرض کردم در حضور او هم گفتم. فرمود دهنّت را واکن دهنم را وا کردم شش مرتبه تفوی مبارک را به دهنم گذاشت. عرض کردم چرا زیادتر نکنی. فرمود: میدانم حضرت رسول ص هفت مرتبه تفوی را به دهنّت کرد. من محض رعایت ادب نباید زیادتر تفوی کنم.

فقیر می گوید: هفت لطیفه عمده در بشر هست روح و قلب و سرّ و خفی و اخفی و نفس و وجود. و حضرت رسول ص به این هفت مرتبه تفوی

تصفیه تامه و تزکیه عامه هر هفت را کرده است.

شرط هشتم: آنکه اجازه را از مرشدی که در حضور او به ولایت رسیده، داشته باشد و طبق آن اجازه ارشاد کند بلی اگر کسی در حیات مرشد به درجه ارشاد رسید و پیش از دریافت اجازه، مرشد او متوفی شد. یا در حیات مرشدش به ابتدای مکاشفه رسید و مرشدش مرحوم شد. و به وسیله امداد ارواح - که این را اجماع گویند - به مقام ارشاد رسید این دو دسته اجازه ظاهره را لازم ندارند. و تنها هفت شرط دیگر کافی است بلی مجزّب است مادام مرشدزاده لیاقت ارشاد را داشته باشد رضایت او برای ارشاد مریدین پدرش خیلی مهم است. وگرنه ارشاد آن مرید - اگر چه مقام او خیلی بالاتر از مقام مرشدزاده باشد - بی برکت است. و یا خود آن مرید پیش از نشر ارشاد مرحوم می شود. و یا میدان ارشادش خیلی کم باشد و یا فرزندان و مریدین او به پایه ولایت نرسند. سپس به دعاوی باطله مشغول ارشاد شوند. و باز مجزّب است همینکه مرشدزاده و پیرزاده ها به اول درجه ارشاد رسیدند ارشاد ایشان محکمتر و مؤثرتر و با برکت تر است از ارشاد کسانی که مرشدزاده نباشند اگر چه او بزرگتر باشد. برای نمونه آقایان تحقیق فرمایند. چونکه اصل دودمان عالی بنیان حضرت سراج الدین علیه السلام بنای آن مستحکم و رعایت شروط ارشاد در آن شده، متجاوز از یکصد و بیست سال است پایدار و ریاست مطلقه ولایت در آن دودمان است. و تکایا و خانقاهات و ارشاد ایشان در تمام ممالک اسلامیّه ترکیه و فارسیه و عربیه و هندوستان و حجاز و غیره هست. و امید است تا روز قیامت روزافزون باشد.

خلاصه مرشد حقیقی کسی است دارای همان شروط باشد. و این اول

درجه ارشاد است. و مراتب آن خیلی زیاد است ما آن را ندانیم. اولیاء آن را دانند. ولیک ما این قدر از قرآن و حدیث و فرمایش اولیاء و علماء مرده و زنده دانیم که نوشتیم.

خطاب به مرشدین.

حضرات آقایان مرشدین ایمان داشته باشید که حقیقت ارشاد این است که عرض شد. و هر کس از شما آن را دارا است شکر خدا. و ما نوکر و فداکار او هستیم. و باید صرف نظر از نادانی ما کند. چونکه ما او را نشناسیم. و شیطان و نفس ما را وادار به انکار جاهلانه کند. و کور و کر و لالیم خَرَجی بر ما نیست. و به طور ملایمت و مراحم ما را هدایت و دعوت کند و از ما آزرده نشود. و اگر کسی از شما به این درجه نرسیده است خدا قبول نکند. بدون استحقاق و لیاقت این شغل بزرگ، ادعای آن را کند و خودتان را مورد عتاب سخت (أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا) سوره الاحقاف آیه ۲۰ می کنید. و مشمول آیه (ذُرُّهُم يَأْكُلُوا وَ يَتَعَفَّوْا وَ يُلْهَيْهِمُ الْأُمْلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ) (سوره الحجر آیه ۳) نشوید. دنیا ارزش ندارد که برای طلب آن و دریافت آجاء و مقام خودتان را مورد غضب خدا، و مردم بی چاره را در توی میدان گمراهی و جهالت اندازید.

(نشانه شناخت مرشد حقیقی)

کسی بصیرت نداشته باشد مرشد و ولی را نشناسد. ولیکن چندین نشانه عمده برای شناختن او هست.

اول آنکه در قلوب علماء تصرف کند. و ایشان با طیب نفس و رغبت

خاطر مرید او شوند و صحبت او را غنیمت شمارند نه اینکه از بیم جان و یا امید نان خدمتش روند.

دوم آنکه هر کس با انصاف به خدمت او رود در وقت صحبت او محبت خدا و شریعت و خاصان را زیاده‌تر و محبت دنیا را کم کند. و پس از مفارقت او چندین روز یا چندین ساعت یا تا ابد بر این حال بماند.

سوم آنکه مریدین و اتباع او غالباً رویه خوبی روند و خویشتر شوند و لازم نیست تمام اتباع او خوب باشند. زیرا او از خدا و رسول ﷺ بزرگ‌تر نیست. بلکه ریزه خوار در ایشان است. و اتباع ایشان کمتر از یک هزارم خوب شده است. و نوکران و خدمتکاران او اگر بد باشند عیبی ندارد. چونکه قصد ایشان دنیا است نه دین.

شروط چهارم آنکه بدون شبه و دلیل شرعی آداب شریعت را ترک نکند. و محبت شریعت و علم ظاهر و علماء را داشته باشند. و اگر گناه کنند از اسارت نفس باشد نه از عناد. و گناه را دوست نداشته باشند.

شروط پنجم آنکه هر کس او را دیده باشد هر وقت استحضار صورت او کند و بخواهد صورت او را در نظر آورد نتواند، بلکه گاهی صورتش را به نظر آورد و گاهی نه. چونکه مرشد حقیقی مالک صورت خودش است بخواهد آن را از هر کس بپوشد، می‌تواند. و اغلب دراویش و صوفیة این زمان جز از قسمتی خیلی نادر متشبه به متشبه هستند. چنانکه در بحث دوم گفتیم. پس نباید توقع کمال خوبی را از ایشان داشته باشید و شاید به هر جور بوده ایشان را به تدریج در خوبی به طور عاقلانه راهنمایی کنید.

و بعضی از مغرورین و معاندین، نفس اماره و شیطان، برایشان مسلط شده می‌گویند اصلاً برای سلوک راه خدا مرشدی لازم نیست. فقط قرآن

و حدیث و اتباع شریعت کافی است. مادر جواب گوئیم همین شغل فقط باعث عدالت است. و علم طریقت خودش یک علم مهم مستقل بزرگ است چنانکه تفصیل آن داده شد. و استاد ماهر لازم دارد. چنانکه تحصیل علم ظاهر بدون استاد نمی‌شود. اگر چه شخص عدالت را داشته باشد، بی‌زحمات تحصیل به آن نرسد. هکذا علم باطن بدون استاد غیر ممکن است. چنانکه گفته‌اند (مَنْ لَا شَيْخَ لَهُ فَشَيْخُهُ الشَّيْطَانُ) پس اخذ به اذیال و دست به دامن بودن مرشد حقیقی، برای هر کس از قبیل فرض عینی است. تا اینکه در دنیا و در وقت مرگ معین و مددکار او شود.

قسم دوم مرشد ناقص مشبه: مرشد ناقص مشبه کسی است که دارای شروط ارشاد حقیقی نباشد. و چنان پندارد که ارشاد فقط عبارت است از سیادت و پیرزاده‌گی و یا صلاح و عالمی. و مکاشفه عبارت است از الهام و خیال بازی و خواب دیدن راست. و ولایت عبارت است از رقت قلب و عبادت کردن و گریه و فغان و امثال آن. و اینها در خودش می‌بیند. و خودش را ولی داند و شروع به ارشاد کند.

قسم سوم مرشد ناقص شیر مشبه: و او کسی است که میدانند حقیقت ارشاد آن است که گفتیم. و ایمان دارد به اینکه خودش دارای لیاقت ارشاد نیست ولیکن، به اقتضای صلاح یا سیادت یا صالح‌زاده‌گی یا تعصب خاندانی که دارد، ارشاد مردم را می‌کند. این دو قسم اگرچه در چندین جهت ارشاد برای‌شان ضرر دینی دارد. ولیکن اگر منظور اصلی ایشان دین، و اصلاح حال مسلمین و راهنمایی ایشان به سوی خدا و شریعت باشد، مأجور می‌شوند و متدرجاً حال خودشان و اتباعشان ممکن است خوب شود و نشانه آن است که اغلب اتباع ایشان، مایل به خدا باشند. و

محبت علم و علماء و طاعت و بغض گناه و گناهکار را داشته باشند. وليک کسی که به مقام ارشاد حقیقی نرسد و مشغول ارشاد باشد حجاب غرور و کبر و حب ریاست و جاه طلبی دل او را بگیرد. و متدرجاً به عجب و ریا و سایر رذایل دچار می شود به اندازه ای که هر کس او را نصیحت کند با تمام قوت در دفع او می کوشد. و اندک اندک خودخواهی و خودپسندی او ممکن است مردم را به خود دعوت کند نه به خدا چنانکه حضرت سید احمد رفاعی قدس الله سره العزیز می فرماید: (طَقَطَقَتِ النَّعَالِ حَوَالِ الرِّجَالِ تَدْخِلُهُمْ فِي الضَّلَالِ وَ تُورِثُهُمُ النُّوْبَالِ) صدای کفش مریدین، در اطراف مرشدین ناقص ایشان را گمراه کند و داخل و رطبه زیان و خسارت دارین نماید. و هر کس از مریدین ایشان اهتمام کند ممکن است ارواح او را مددکاری کنند و فی الجملة بلدیتی در طریقت داشته باشد.

قسم چهارم مرشد باطل و مبطل: و آنها کسانی هستند که فقط منظور ایشان عوام فریبی و جز دنیا است. و به کلی خودشان و اتباعشان را تابع هوا و هوس و نفس و شیطان کنند. و حال این قسم خیلی بد است.

بعث چهارم

در بیان کیفیت معامله مرشدین و علماء و اتباع ایشان با یکدیگر

آقایان عزیزم بدانید شغل مقدس امر به معروف و نهی از منکر علاوه از صلاحیت، علم و عقل مفرط خداداده را لازم است. و دانستن این شغل به مطالعه کتب و خواندن نمی شود بسا کس لله و فی الله امر به معروف و نهی از منکر میکند. ولیکن چونکه موقع و کیفیت آن را ندانند سهل است

تأثیری در اصلاح حال مسلمانان نکرده زیادتراً باعث فساد ایشان شده است.

خلاصه مردم گناهکار و نادان مریض است. و کور و کر و تابع آرزوی نفس و دشمن تقوی و دیانت، و مرشد عالم مانند، طبیب ماهر، بایستی در وقت گرمی سردی، و در وقت سردی گرمی، و در وقت خشکی تری و بالعکس مداوای ایشان را نماید. و این عمل طبابت، مریض شناسی و حال مریض شناسی، وقت تجویز ادویه دانستن، و غیره لازم دارد. و ما مقداری را از آیات و احادیث نقل کنیم سپس شرح دهیم شاید باعث دانستن امر به معروف و نهی از منکر گردد.

ابو داؤد و ترمذی رضی الله عنهما به اسناد صحیح می گویند عَنْ أَبِي أُسَيْبَةَ الشَّعْبَانِيِّ قَالَ قُلْتُ يَا أَبَا ثَعْلَبَةَ كَيْفَ تَقُولُ فِي هَذِهِ الْآيَةِ (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسِكُمْ لَا تَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ) سوره ۵ المائدة آیه ۱۰۴ فَقَالَ أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ سَنَلْتُ عَنْهَا خَيْرًا، سَنَلْتُ عَنْهَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: بَلْ إِنَّمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَاتَّسَمُوا عَنِ الْمُنْكَرِ حَتَّى إِذَا رَأَيْتَ شَخًّا مُطَاعًا وَهَوًى مُتَّبَعًا وَدُنْيَا مُؤَثَّرَةً وَاعْجَابَ كُلِّ ذِي رَأْيٍ بِرَأْيِهِ، فَسَعَيْتُكَ بِنَفْسِكَ وَدَخَّ عَنْكَ الْعَوَامُ، فَإِنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ أَيَّامًا الضُّبْرِ، الضُّبْرُ فِيهِ مِثْلُ قَبْضٍ عَلَى الْجَمْرِ لِلْعَامِلِ فِيهِمْ مِثْلُ أَجْرِ الْخَنَسِيِّنَ وَجَلًّا يَفْعَلُونَ مِثْلَ عَمَلِيهِ (ابو امیه شعبانی می گوید گفتم ای ابا ثعلبه چه می گویی؟ در بیان آیه (یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم) یعنی ای کسانی که به خدا گرویده اید بر شما لازم است رعایت و هوشیاری خودتان را کنید و به حال کسی دیگر حق ندارید تعرض کنید. چونکه وقتی خودتان خوب شدید گمراهی کسی زبانی برای شما وارد دنیا ورد. پس ابو شعبه گفت:

بیدار باشید به خدا این سؤال را از دانایی کردی - یعنی خودش - من هم این سؤال را در خدمت حضرت رسول ﷺ عرض کردم! یعنی امر به معروف و نهی از منکر از واجبات است و مقتضای این آیت عدم وجوب آن است پس پیغمبر فرمود: فرمان دهید به یکدیگر که خوبی کنند و بدی نکنند. تا اینکه چهار چیز را می بینید: اول آنکه بخل اطاعه شود؛ یعنی مردم مال و بدن خودشان را در گناه و محرمات صرف کنند و آنها را از اطاعت و راه خدا باز دارند. زیرا بخل حقیقی اینست.

دوم آنکه اتباع آرزوی نفس شود.

سوم آنکه دنیا گزیده شود. و مردم دنیا را از دین دوست تر دارند.

چهارم آنکه هر کس رأی و فکر خودش را پسند و گزیده داند و دنبال رأی و فکر کسی دگر نرود. و هنگامیکه این چهار چیز را دیدید، بر تو است هوشیاری و اصلاح خودت کنی. و واجب است ترک عموم مردم را نمایید، و با ایشان امر به معروف و نهی از منکر ننمایید. چونکه علاوه از آنکه مؤثر نیست، باعث فساد می شود چونکه پس از زمان شما زمانی است صبر کردن از گناه در آن زمان، مانند دست گرفتن به آتش است. و گناه بی اندازه می شود. هر کس عمل صالح در آنوقت کند اجر او به اندازه پنجاه مرد است که مانند شما عبادت کند).

خلاصه این آیت برای وقتی است که امر به معروف و نهی از منکر بی فائده است. و در صحیح بخاری از عبدالله فرزند عمرو رضی الله عنهما روایت کرده، گفت: سُبَّكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَيْنَ أَصَابِعِهِ وَ قَالَ كَيْفَ أَنْتَ يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرِو وَ إِذَا بَقَيْتَ فِي حَتَاةٍ فَذَرْجَتْ عَنْكَ وَ احْتَلَفُوا مَكَتًا قَالَ كَيْفَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ تَأْخُذُ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَدَعُ الْمُنْكَرَ وَ تَقْبَلُ عَلَيَّ

هَأَصْبِحُكَ وَتَدْعُهُمْ وَغَوَانَهُمْ. (حمیدی گویند: این حدیث در بعضی نسخ هست و در اکثر نسخ نیست.)

یعنی: حضرت رسول ﷺ انگشتهای هر دوست مبارک را تشبیه کرد یعنی همه را توی یکدگر گذاشته و فرمود: ای عبدالله فرزند عمرو چه جور است حال و وضع شما هنگامی که بمانی در توی پس پا افتاده و اراذل مردم که مانند زیر غربال از کثافت جو و غیره هستند. پیمانهای ایشان گسیخته شده، و اختلاف داشتند. مانند این انگشتهای من که درهم شده‌اند. عرض کرد: من ندانم من را خبر ده چه کنم؟ فرمود: آنچه خوب است بکن و آنچه بد است ترک کن. و مواجبه بستگان خاص خود شو که قول ترا قبول نمایند. و با ایشان به طور ملایمت حرف بزن ایشانرا تایید کن هدایت کن و ترک عموم مردم را نمایند. و با ایشان که دانستی حرف، مؤثر نیست، بلکه باعث فساد شود هیچ امر به معروف و نهی از منکر را نگویید. و در حدیث صحیح، که در صحیح مسلم و غیره از حضرت ابی سعید خدری رضی الله عنه روایت شده ثابت است که حضرت رسول ﷺ فرموده: هر کس بدی را دید و استطاعه دفع آن را داشت به دست و قوت تمام، دفع کند. و اگر قوت و استطاعه آن را نداشت، به زبان آن را دفع کند و اگر استطاعه آن را نداشت، به دل آن را دفع کند و این اضعف ایمان است و قطب شعرانی رضی الله عنه در عهد محمدیه از عرفاء نقل کرده که عقیده ایشان بر آن است، مراد به دفع منکر به قلب، تغیر آن است به توجه قلبی اولیاء چنانکه یک نفر از ایشان به یکدسته شراب‌خوار گذار نمود متوجه کوزه شراب شد و آن را شکست بنابراین معنی وَ ذَلِكْ اَضْعَفُ الْاِيْمَانِ و این تغیر به دل از ایمان قوی و مضاعف است. و فقیر

در حاشیه آن نوشته است ظاهر آنست که مراد به تغییر به دل اعم باشد از انکار آن به دل. - چنانکه غیر اولیاء توانند - یا تصرف قلبی در تغییر آن تا حکم شامل هر کس شود و اضعف از ضعف ضد قوت است. چنانکه مراد به امر به معروف و نهی از منکر مقصود اصلی در آنست که مردم بترسند و انزجار از بدی کنند. و اگر اولیاء آنها به قلب تغییر دهند کسی آنها نداند و حکمت امر به معروف حاصل نیاید. و ترتیب در انجام آن که اول به قوه قاهره، سپس به زبان، سپس به قلب، مبنی بر این و مؤید معنای فقیر است. در صحیح بخاری ثابت است از حضرت عایشه - رضی الله عنها و رضی الله عنها - که یک نفر دم دروازه آمد و نگهبان را گفت که اجازه برایش بگیرد. همینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله آواز او را شنید فرمود: این مرد بد است. عایشه برو پس پرده و من پس پرده رفتم. او را دستور داد که بیاید. هنگامی که آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله او را خیلی اکرام فرمود و با او با زبان خوش فرمایش کرد. پس از آنکه او رفت عرض کردم چطور بود آن اکرام با آن فرمایش اولی. فرمودند: به دو منظور با او خوبی کردم یکی آنکه خدای تعالی کسی را دوست ندارد که با مردم بدکردار باشد و مردم از او بیم داشته باشد. دوم آنکه شاید با این ملاحظت زیر بار آید و خوب شود.

و خدای تعالی در قرآن مجید می فرماید: (فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى) سوره ۲۰ طه آیه ۲۴ (ای موسی و هرون علیهم السلام فرمایش نرم و خوب و شیرین با فرعون به لسان آورید شاید بیدار باشد و قول شما را قبول کند یا اینکه بترسد) یعنی شخص خونسرد و خوش زبان و حلیم می تواند ظفر به منظور خودش برد و مردم از حلم و علم و فراست او می ترسند. و شخص خون گرم و عصبانی و تند نتواند به منظور خودش

برسد. و مردم از او ترسند چونکه یا خودش را از بین میبرد و یا خسته می شود دگر دنبال آرزوی خودش نه رود.

و باز فرموده: (وَ لَا تَسْبُوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسْبُوا اللَّهَ عَدُوًّا بِغَيْرِ عِلْمٍ) سوره الانعام آیه ۱۰۸ بتان را به حضور بت پرستان مَدَمَت نکند و دشنام ندهید. تا اینکه ایشان به نادانی و تجاوز از حق، خدا را دشنام ندهند. چونکه هر کس چیزی را دوست داشت اگر کسی آن را غیبت کند او هم دوست غیبت کننده را دشنام دهد.

بیضای و غیر او از مفسرین فرموده اند این آیت دلیل است بر اینکه عبادت و امر به معروف که منجر به گناه کسی دگر شود، گناه است و مذموم. و باز می فرماید: (قُلْ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا وَ لَا تُسْأَلُ عَمَّا تَفْعَلُونَ) سوره سبأ آیه ۲۵ ای محمد کافران را بگویند پرسش از شما نشود از اجرام ما و پرسش از ما نشود از اعمال شما) ایمان و عبادات را اسم، اجرام گذاشته و کفر و فسق را اجرام نگفته. بلکه عمل گفته است. مفسرین فرموده اند این آیت دلیل است بر اینکه واجب است شخص محق در مقابل باطل به نرمی مذاکره کند و عمل خودش را ضعیف شمارد و عمل او را بد نگوید شاید حالش خوب شود. چونکه همچنانکه مسلمان دین کافر را ناحق داند او هم دین اسلام را ناحق داند. اگر شما اسم دین او را بد بپسندید او نام دین شما را بد می برد.

شیخ شعرانی رحمته الله در عهد محمدیه، در بحث سیاست امر به معروف می نویسد یک نفر از مریدین او کاری در گمرک داشت و رئیس گمرک کافر بود. پناه به شیخ می برد که کاغذ توصیه به رئیس گمرک بنویسد و او هم می نویسد: السلام علیک و رحمة الله و برکاته انشاء الله داخل بهشت و

مأجور شوید. می فرمایند: علمای بی سیاست نامه من را دیدند و تکفیرم کردند. گفتند: شعرانی وعده دخول بهشت را به کافر داده و سلام بر او کرده است. ندانستند که سلام من بنابه تقدیر اسلام او بوده و دعای ایمان برایش کردم که باعث نجات او شود. و اگر به صراحت می نوشتیم از خدا می خواهیم شما را مسلمان کند و به بهشت ببرد، آزرده می شد و رجای من را قبول نمی کرد.

● خلاصه

آیات و احادیث و فرمایش بزرگان در این باب خیلی زیاد است. و تنها آیه شریفه (فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعْتَ الذُّكْرَى) سوره الاعلی ۸۷ آیه ۴ کافی است (ای محمد ﷺ مردم را به مسائل دین آشنا ساز و یاد آور کن، اگر بدانید که این یاد آوری نافع است و مضر نیست).

خلاصه مستفاد از آیات و احادیث است که، امر به معروف و نهی از منکر مشروط است به چندین شرط

شرط اول: استطاعه آن. یعنی آن واعظ قدرت داشته باشد و مانعی در بین نباشد. پس اگر قدرت نداشت، یا مانع بود واجب نیست. بلکه اگر منجر به فساد جزئی باشد مکروه است. و اگر باعث فساد زیاد شود حرام است. شرط دوم ظن تأثیر: پس اگر دانست اثر نمی کند لغو است بلکه گاهی وقت حرام است.

شرط سوم: آنکه وعظ او به لپت و محبت باشد نه به خشونت و حالت عصبانی، بلکه در حالت عصبانی مکروه است یا حرام. چنانکه حکم شرعی و قضاوت در حال عصبانیت حرام است.

شروط چهارم: آنکه افتضاح مردم نکند و در میان مردم نگویید فلان کار بد را کردی. بلکه به طریق موعظه در مجلسی که همان شخص گناهکار باشد، خطاب و مواجهه به او نکند و بگوید فلان گناه در شریعت مذموم است و یا مرتکب آن فلان عقاب می‌شود. پس اگر فلان شخص منزجر شد قَبِها، و اگر نه محرمانه، بی‌حضور کسی به او بگوید: شما شخص خوبی هستید. اگر کسی را دیدی فلان گناه را کرد او را منع کن: شاید خجالت بکشد و بگوید آقا من را شخص صالحی میدانند و من را دستور میدهد که امر به معروف کنم. پس بهتر آن است آن گناه را نکنم و توبه کنم. سپس به او به طور محرمانه بگوید گردِ گناه کاران نگردید مبادا خدای ناخواسته به عکس سوه اعمال ایشان دچار شوید. سپس به او بگوید برای شما که شخصی بزرگ هستید، عیب است مردم نسبت این گناه را به شما دهند و من میدانم انشاء الله دروغ است و شما چنین عملی را نمی‌کنید. رعایت این ترتیب امر به معروف و نهی از منکر بر همه کس خواه متنفذ باشد و یا نه، واجب است. چونکه باعث فساد و آزرده‌گی طرف نمی‌شود ولیکن اگر آن شخص منزجر نشد، برای شخص غیر مستطیع دگر واجب نیست او را ارشاد نماید و برای مستطیع لازم است به طور محرمانه به او بگوید: اگر این کار را دگر بکنی شما را تنبیه خواهم کرد. سپس در مجلس به او بگوید. سپس او را زیر شکنجه کشد و افتضاحش کند.

شروط پنجم: آنکه تجسس گناه مردم را نکند.

شروط ششم: آنکه منظور او خدا باشد نه هوای نفس و یا بغض مردم. چنانکه در این زمان اگر کسی تمام اعمال او بد و کفر باشد هر کس او را

دوست داشته باشد، او را میستاید - بلکه او را با یزید بسطامی داند - و ابداً گناه و کفر او را بد نداند. و اگر کسی سراسر در عبادت باشد و اعمال او همه موافق شریعت بود کسیکه او را دوست نداشته باشد. او را بی‌دین و کافر می‌شمارد.

شرط هفتم: آنکه همان فاعل منکر، شبهه شرعیّه نداشته باشد. مثلاً اگر حنفی مذهبی، لمس زن را کرد و نماز خواند کسی حقّ ممانعت او را ندارد. و مانند یک عده از اهل طریقت این زمان عملی را دارند و علماء آن را بد دانند و انگهی شبهه شرعیّه دارند.

شرط هشتم: آنکه خود واعظ آن گناه را نداشته باشد وگرنه **مَنْ مَنَعَ يَسْتَقِيمُ الْقَلْبُ وَالْعُودُ انْجُوْجُ**.

شرط نهم: آنکه به طور تحقیق آن گناه ثابت شده باشد نه به محض شایعات و قول مردمان گناهکار و بد خواهان و نعت گویان چنانکه خدا می‌فرماید: **(اِذَا جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوْا سِرَّهُ ۚ ۲۹ حِمْرَاتٍ آيَةٌ ۶)** (هنگامی گناه کاری خبری را برای شما آورد تحقیقات کامله را در آن کنید). و چنانکه در حدیث صحیح مسلم و غیره ثابت است **(كَلِمَةٌ بِالْمَرْءِ كَذِبًا اَنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ)** و در بعضی روایات **(كَلِمَةٌ بِالْمَرْءِ اِثْمًا)** اگر کسی بخواهد دروغ گوید کافی او است هر چه را بشنود بگوید در صورتی که گمان او به دروغی آن نباشد. و علاوه از دروغ گناه هم می‌شود اگر ظنّ دروغی آن داشته باشد.

(خطاب به آقایان علماء و مرشدین)

تصدّق حضور مبارکان باشم با انصاف و دقت ملاحظه فرمایند،

می‌دانید در این زمان هر چهار چیزی را که حضرت رسول ﷺ در تفسیر (عَلَيْكُمْ أَنْفُسِكُمْ) فرموده: به چشم خودتان می‌بینید و می‌دانید دل مردم زنگ آلوده شده و قساوت کفر و بدعت و گناه زیادگشته. وقت آن است که هر کس بر حسب قوت خودش اصلاح خودش را کند. و قوه اجباریه برای احدی نمانده است. که بتواند به زور بازو، یا با خشونت زبان، مردم را هدایت کند. و جز از ملاینت در امر به معروف و سیاست عاقلانه در تغییر منکرات، چیزی نمانده است. و غیابی و غیابی کسان، بیشتر مایه فساد شده است و شما هر دو دسته خودتان را هادی و وکیل خدا و رسول ﷺ دانید، ولیک فرمایشات ایشان را در وقت امر به معروف رعایت نمی‌فرمایید. و به پوستین یکدگر افتاده‌اید. ملایبی دشنامی به شیخی می‌دهد و ابسته آن شیخ هم دشنام به امام شافعی و قرآن می‌دهد. یا ابسته یک شیخ دشنام به ملایبی می‌دهد، و ابسته آن ملایم دشنام به شاه نقشبند و غوث گیلانی و طریقت می‌دهد. و فقط این عمل قبیح را مأمور به و باعث ترویج شریعت و طریقت دانید و همه کس به عقل شما می‌خندد. و همه علماء در کاری جزئی، تصنیفات کردند و زد و خورد زیاد نمودند. علاوه از اینکه سر سوزنی منفعت نداشت، زیان زیاد را وارد آورد. و اگر به طریق تحیب و لپنت داخل می‌شدند صد در صد تأثیر می‌کرد. و هکذا بعضی از مشایخ که نسبت به علماء مشغول تخریب شدند اعجاز شریعت، ایشان را پرهیزانید.^(۱) پس بارها به تجربه رسیده است با این خشونت هیچکدام نتوانید یکدگر را زیر بار آورید و جز از بی‌آبرویی و خواری ثمری نداشته است.

پس آقایان مرشدین محضاً لله مقصود شما خدا باشد و **خَضِبِ الْقُوَّة** مردم را از مکر و غضب خدا بترسانید و به رحم و عفو او امیدوار سازید. و به ایشان بترسانید که نشانه ترس و بیم از خدا نکردن گناه است. و نشانه امیدواری به عفو عبادت کردن است. و گرنه به محض زبان و ظاهر سازی، انسان بگوید از خدا می ترسم و امید عفو دارم به مثابه آن است که، استهزاء به او کرده باشد. **نَعُوذُ بِاللَّهِ**. و ایشان را به نزدیکی علماء و محبت شریعت ترغیب نمایید و ابدأً یک کلمه که بوی بغض علماء از آن آید به حضور اتباع خودتان نفرمایید. زیرا علماء حامل شریعت غزاه هستند. و با زحمات و خواری و آزار زیاد و اندوختن لقمه لقمه از هر ده و شهر و خانه، شریعت را محضاً لله کسب کنند. و در آخر که ملامی شوند، نان ندارند، احترام ندارند. با این وصف برای اطاعة خدایی به این گدایی و رسوایی و بی احترامی راضی هستند. و اگر یکی از ایشان این شغل را ترک کند. و داخل اداره جات دولتی شود در اندک مدتی به مقامات عالیه میرسد. چنانکه در هر کشوری این عرض فقیر مجرب شده است. پس انصاف نیست شما که خودت را وکیل خدا دانید ایشان را بیشتر توهین نمایید. مثلاً در یک بلوک جزئی یا در شهری چندین مرشد و خلیفه هست. هر ملامی تابع یکی از ایشان و محشور با او شود، آن یک او را دوست دارد، و سایرین غیابی و عیابی او را کنند. و اگر ملامی مثلاً تابع شیخی نباشد خود او و اتباعش با تمام قوت غیابی و عیابی او را کنند. و می گویند منکر و کافر است. و اگر خدمت او رفت فوراً شافعی زمانه و صالح می شود. اینست شرط ارشاد؟ این است آداب دیانت؟ پس لقه و فی الله با علماء خوب باشید و با ایشان دست وحدت دهید.

و آقایان علماء مَخضاً لله شما هم هوی و هوس و تعصب و خشونت را کنار بگذارید و آداب اینت امر به معروف را خوی خود کنید و خود را بشناسید که ابداً قوه اجباریه ندارید. و تا درستی کنید کار ضایع تر شود. و با آقایان مرشدین و اتباع ایشان بسازید. اگر چه حضرت شیخ را خدای ناخواسته ناحق و باطل دانید ابداً غیبت او را نکنید. و ثنای او را هم نکنید. و اگر کسی حال ایشان را از شما پرسید بگویید: من چشم باطن را ندارم تا بدانم شیخ است یا نه. البته شما خودت خوبتر دانید. ولیک اگر توانستید عاقلانه و بالینت تامه در آداب شریعت حتی الامکان ایشان را هدایت کنید. و توقع نداشته باشید بتوانید هر کس را با جمیع تکالیف شرعی آشنا نمایید. و به طور قطع بدانید نسبت دادن تقصیر بهر کس خیلی بد است اگر چه داشته باشد. برای تجربه عرض فقیر کدامین شیخ را قطب و حلیم و تابع شریعت و محب علماء میدانید، که خلاف سنی از او صادر شد به حضور مریدین به او بگویید که این کار بد بود، یا بی حضور خودش پیش مریدین او بگویید بدانید خدمات چند سائله شما پایمال می شود. و فوراً مریدین او شما را منکر و کافر دانند. اگر چه خود شیخ آزرده نشود ولیک مردود اتباع او خواهی شد. پس جز از نرمی و خونسردی و موعظه عاقلانه علاجی نمانده است. و اغلب از ما هم محبت دنیا را دارد. اگر شیخی نعمت و خلعت را به او بدهد با اینکه او را شیخ نداند دعوت مردم را به او کند این هم قبیح است. پس (نه به آن شوری شور و نه به آن بی نمکی) علی هذا از عموم مرشدین و علماء خواهشمندم دست وحدت را به دست یکدگر دهند. و غیابی و غیابی یکدگر را نکنند. و اگر یکی از شما با دیگری بدی کرد اولاً: توجیه برایش کند و ثانیاً صرف نظر نماید.

در پاداش بدی خوبی با او کنید. خدای تعالی شما را مأجور نماید. و بالاخره باعث رفع عداوت و حصول دوستی می شود. چنانکه قرآن می فرماید: (ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ نملک ۲۲ وَ مَا يُلْقِيهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ مَا يُلْقِيهَا إِلَّا ذُو حِمْزٍ عَظِيمٍ فصلت ۲۵) یعنی: (پاداش بدی مردم را به خصلتی که خیلی شیرین باشد بده، و دفع آن بدی را به طور احسن کن. پس آن کس که بدی با شما کرده و در بین تو و او دشمنی بوده درست خوب و مدافع و معین تو می شود. ولیک این خصلت بزرگ کسی به آن رسیده نمی شود جز از کسانی صبر را پیشه خود کرده. و این خصلت به کسی داده نمی شود مگر به کسی که صاحب نصیبی بزرگ از دیانت و حسن اخلاق بشریت باشد.) و اگر شایسته این خصلت بزرگ نشدی، و خودت را مشمول این مدح و ثنای خدای تعالی نکردی، اقلأً بدی را با او مکن که همین بدی شما باعث اسائنات و خسران او شود. چنانکه گفته اند: (أَحْسِنُ إِلَى مَنْ أَسَاءَ فَإِنَّ الْفُوسِقِينَ يَكْفِيهِمْ إِسَاءَتُهُ)؛ وزیر دربار هارون الرشید شخصی متدین و ندیم خوبی بود هر روز این مضمون را به او می گفت (با کسی که با شما بد است خوبی کن چونکه بالاخره بد، به جزای بدی خود رسد و وبال آن بدی بر خود او است) و خیلی مُقَرَّبُ الْحَضْرَةِ گشت، تمام وزراء به او حسد بردند. و به هر وسیله و حيله می خواستند قلب شاه را از او رنجور کنند موفق نشدند. و شاه غالباً با او نجوی میکرد. وزیر بهداری گفت من او را از بین می برم یک روز به منزل او رفت و گفت خدای ناخواسته مرض سختی را دارید گفت: من هیچ ناخوشی ندارم. گفت: بلی هنوز آثار آن ظاهر نشده است همینکه ظاهر شد سُدُّ آن، غیر ممکن است. و به

دوای مختصر حالیه دفع می شود. و آن، دوام است بر خوردن سیر. وزیر دربار گفت: پس من آنرا استعمال می کنم. وزیر بهداری فرستاد مقداری زیاد سیر آوردند و آنرا کوبید و وزیر دربار آنرا خورد. و فوراً وزیر بهداری به منزل خلیفه - هارون الرشید - رفت و به شاه گفت: وزیر دربار که شما این قدر دوست دارید و محترم می شمارید آبروی شما را برده و می گوید: بوی دهن خلیفه تعفن دارد. و بخر به اندازه ایست که در وقت نجوی من از بوی دهن او خیلی متأذی می شوم. شاه گفت: گمان نمی کنم چنین چیزی را گفته باشد. گفت: برای تجربه عرض فقیر حالیه او را احضار فرمایید اگر بینی خودش را گرفت عرض من راست است. شاه او را احضار کرد و با او تجوی نمود. آن بیچاره برای اینکه بوی سیر به بینی شاه تأثیر نکند، دهن خودش را گرفت و شاه چنان دانست و پنداشت که بینی را گرفته و قول وزیر بهداری را راست دانست. و به خط خودش به امیر کوفه نوشت دارنده این نامه را به محض ورود سر ببرید و پوست او را پر از گاه کرده برایم بفرستید. و آن را لاک و مهر کرده و به وزیر دربار سپرد که این کاغذ را شخصاً برای امیر کوفه ببرید. و عادت هارون الرشید آن بود که غیر از خلعت و نعمت و جایزه چیزی را به خط خودش نمی نوشت. وزیر دربار در عرض راه مصادف به وزیر بهداری شد وزیر بهداری گفت: در میان شما و شاه جریان کار چه طور بود؟ گفت: این کاغذ را بخط خودش برایم نوشته وزیر بهداری التماس کرد و گفت عادت شاه آن است که نعمت را به خط خود حواله می کند من گدا هستم آنرا به من بده. او هم رحم به حال او کرده، کاغذ را به او داد و فوراً روبه کوفه رفت. و فردای آن روز وزیر دربار خدمت شاه رفت. شاه متغیر شد و گفت چرا

به کوفه نرفتی عرض کرد بر حسب عادت شاه معلوم شد جایزه و نعمت
برایم نوشته بود. وزیر بهداری گدا است و التماس کرد من آن را به او
دادم شاه خندید و گفت: چیزی را از شما سؤال کنم به راستی جوابم ده.
عرض کرد بلی. فرمود: آن روز چرا در حالت نجوی بینی را گرفتی؟
حکایت آمدن وزیر بهداری و سیر خوردن را برای او کرد و گفت: بینی
را نگرفتم بلکه دهن را گرفتم تا شاه از بوی سیر متأذی نشود و جریان
افتزای وزیر بهداری و مفاد کاغذ را به او گفت: فرمود: حتماً پوست او پر
از گاه می شود و می آید همان نصیحت خود شما است که بارها به من
گویی. وزیر بهداری پیش امیر کوفه رسید و کاغذ را به او سپرد و خواند. و
فوراً جلاد را احضار نمود و گفت: سر آقا را ببرید. گفت برای چه؟ گفت،
شاه نوشته دارنده و شما دارنده هستید. خلاصه سر او را ببریدند و پوست
او را پر از گاه کردند و پیش شاه فرستادند.

و خود فقیر آزار زیاد را از کسان دیده و می بیند. توجیه برایشان
میکند. و با تمام حوصله و صبر با ایشان رفتار مینماید. حتماً اگر مقصود ما
خدا باشد باید به این جور رفتار کنیم و اگر مراد ما دنیا باشد به دین
نرسیده، و دنیا هم نداریم. و با این جور به آن نخواهیم رسید. چنانکه
مجزب شده و می دانیم نفس اماره که همیشه در صدد تخریب دین و
تفتین، بین مسلمین است، آیات اکیده و احادیث شدیدیه که در باب امر به
معروف و نهی از منکر وارد شده، بر شما می خوانند و می گویند: به همه
جور باید شما مشغول باشید به جهنم تأثیر نکند و یا سرت از بین می رود،
برود. شما هم بگویند بلی در صورتی که از بین رفتن من باعث هوشیاری
مردم می شد، و سر سوزنی به عالم دیانت منافع داشت فرمایش شما را ای

آقای اماره قبول می‌کردم. ولیک حالیه می‌دانم این کار خلاف شریعت است قرآن دستور داده (وَ لَا تَلْفُو بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) سوره البقره آیه ۱۹۵ خودتان را در جاهای خطرناک نیندازید.

باز نفس اماره می‌گوید این همه تقصیر فلان عالم است اگر او مانع نمی‌بود، ما همه علماء موافق می‌شدیم. و به اتفاق و وحدت تمامه دفع ایشان را می‌کردیم. شما در جواب او می‌گویید ای آقای اماره، اولاً امکان ندارد تمام علماء متفق باشند. بلکه غالباً یک دسته عمده از ایشان به خیال جاه و ثروت مخالف سایرین، و معاون و ظهیر دشمنان علماء شود. و به صورت ظاهره آیات و احادیث را به طور عوام فریبی می‌آورند و به کلی جنبه علماء را ضعیف‌تر می‌گردانند. و به فرض امکان اتفاق همه چونکه نان و گذران ایشان در دست مردم است بیم می‌رود به این وسیله جانب علماء ضعیف‌تر شود. و بالفرض اگر همه نان را برای خودشان تهیه کنند. و یا اینکه ولی نعمتهای ایشان همه دست به دست علماء دهند باز یک دسته متنفذ که مخمره قلب ایشان فساد دین باشد جانب علماء را به کلی خرابتر و ویرانتر کند.

خلاصه مفسد خشونت و منافع لینت قابل احصاء و شماره نیست. و به این قدر اکتفاء کنم بهتر است و تمام کتب فقهیه ناطق است به اینکه اگر امر به معروف و نهی از منکر باعث نقص معاش و یا تناقص وسایل تدریس شد، مکروه و بعضی وقت حرام است. مراجعه به کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت باعث تصدیق فقیر است.

هَذَا آخِرُ مَا أَرَدْنَا جَمْعَهُ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّرَائِرِ

تمام شد کتاب تعديل الشريعة و الطريقة ۱۵ ربيع الثاني ۱۳۷۲ هجری قمری محمد باقر مدرس بالك.

فهرست مطالب کتاب تعدیل الشریعة و الطریقة

۱	مقدمه
۷	بحث اول در حقیقت بشر
۱۴	اجمال حقیقت خلقت عالم امر و عالم خلق
۱۹	نفس انسانی
۲۴	کیفیت خلق بشر در رَجْم
۳۳	وظیفه مجردات و اقسام بشر
۳۷	حقیقت هدایت و اقسام آن
۴۰	حقیقت علم و ادراک
۴۶	تعریف علم
۵۱	حقیقت جهاد نفس
۵۳	بحث دوم در اجمال حقیقت طریقت و شروط آن
۵۴	شروط سلوک
۶۲	طریقت ارثی نیست بلکه کسی است
۶۷	اولیاء در تعلیم طریقت
۷۰	درجات اهل طریقت
۷۳	حقیقت رابطه
۷۵	طریق مکاشفه
۸۳	حقیقت ولایت
۸۵	ولایت اصیلی و ولایت ظلی و ولایت جهری و ولایت استاری
۹۹	بحث سوم در حقیقت مرشد و شروط و تقسیم آن
۱۰۵	نشانه شناخت مرشد حقیقی
۱۰۷	مرشد ناقص مشبه
۱۰۸	مرشد باطل و مبطل
۱۰۸	در بیان معامله مرشدین و علماء و اتباع ایشان با یکدیگر
۱۱۶	خطاب به آقایان علماء و مرشدین